
cm
INCH



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بی قیاس پروردگاری راست که
شاهباز بلند پرواز عقل هرچند در هوای وسیع الفضای
معرفت ذاتش پرواز کند جز بسر منزل واماندگی نتواند رسید
و کمیت سبک سیر خیال هرچند که در صحرای تصور صفاتش تکاپو
نماید جز بوادی ضلال نتواند دوید انبیاء درین مرحله صیحهٔ
ما عرفناک حق معرفتک بمسامع ساکنین ملاء اعلی رسانیده‌اند
و اوصیاء درین مرتبه ندای کلما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق
مثلکم مردود الیکم بهمه خاص و عام شنوانیده‌اند عالم
بلسان فصیح گوید که من صنعة الله ام آدم بندای بلیغ شنوانده

که

که من صفوة الله ام یعنی خود را بجو که چه او را جوئی و خویشتن
شناس که شناسائی بشناسائیش رسانی نی نی غلط گفتم خود را
جوئی خود را بجوی چو او را طالبی خود را مطلب فان المحبة حجاب
بین المحب والمحبوب **شعر** ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا
سر من تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته انتهی
المخلوق الی شکله والجاء الطلب الی شکله و درود نامحدود بر بزرگواری
سزد که وجود بوجود ذیجود آن مسعود مسعود و برقرار و کامکاران
بکامکاری آن کامکار از اشعه نور وجود کامکار شاهنشاهم
که سکان عوالم علویه و سفلیه بر آستانه عظمت و جلالش جبین
انقیاد گذاشته‌اند و صدرنشینان محافل قرب سر عجز و مذلت
بخاک عتبه عزت و رفعتش نهاده‌اند که تعز من تشاء و تذل من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و بر آل اطهارش که تاج
افتخار اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد بر فرق مبارک
گذاشته‌اند و بتشبیه آیه و انی هدایه و ما قدروا الله حق قدره
والارض جمیعا قبضته یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه

سبحانه وتعالی عما یشرکون شجرهٔ محبت آب داده از عین ابوهوت
وعین کبریت را از یاد در انداخته اند صلی الله علیهم وعلی ارواحهم
واجسادهم وشاهدهم وغایبهم اولادهم
اجمعین الی یوم الدین چنین کوید اقل العباد جرما واکثرهم جرما
العبد المذنب محمد کاظم بن محمد قاسم **باب اول**
در توحید ودران چند فصل است **فصل اول** در اثبات
واجب تعالی شانه است بدانکه هرچه فقیر وحاجتمند است
ممکن است وهرچه غنی است در کل بحدیکه هرکز احتیاج بهم نمیرساند
وغیر او محتاجند بسوی او واجب است وشک نیست که همه موجودات
واجب نیستند بجهة فقر ایشان وما کفتیم که واجب فقیر نتواند شد
وهمه نیز ممکن نیستند والا موجود نشدندی چو فقیر سد فقر دیکری
وخود را نتواند کرد وموجود نتواند شد تا ترجیح وجود بر عدمش ندهند
که کفته اند **بیت** ذات نایافته از هستی بخش ◦ کی تواند که شود
هستی بخش ◦ پس غنی باید که سد احتیاج کل نماید وترجیح وجود
ممکن داده تا موجود کرداند وخود چنین نباید باشد والا کلام

درو

در او بعینه مثل کلام در غیر اوست ومحتاج سد احتیاج از مثل
خود نتواند کرد انکه غنی از کل است وکل محتاج بسوی او ویند واجب
الوجود است ودرین معنی احادیث بسیار از ائمه ما علیهم السلام
روایت شده از انجمله حدیثی است که بسند صحیح از حضرت امام
رضا روایت شده که از انحضرت پرسیدند چه دلیل بر اثبات
واجب وحدوث عالم است انحضرت فرمودند انت ما کونت
نفسك ولا کونك من هو مثلك یعنی خود را خلق نکردی وامر خود
در دست نیست والا قادر بودی بر دفع مکاره وجلب منافع بسوی خود
وحال انکه چنین است مریض میشوی قادر بر دفعش نیستی فقیر
میشوی قدرهٔ توانکری نداری وامثال انها پس اکر امر در دست
تو میشد بر خواهشها وامثالش را نداشتی چون عاجز ومحتاجی پس
بدانکه وجود تو از تو نیست بلکه از کسی دیکر است که تدبیر میکند
امر ترا وزنده میدارد وجود ترا وهر کس چون تو است در احتیاج
وفقر نتواند که ایجاد کند بدلیلی که در تو کفتیم پس باید که کسی باعث
ایجاد تو شود که فقیر ومحتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات

پس اوست واجب و تو و امثال تو حادثاند بغیر و ادله درین خصوص
بسیار است باینجهة اختصار بهمین ختم میکنیم چو این رساله موضوع است
بجهة تصحیح عقاید و پرگوئی در امثال این مقامات صورت ندارد

فصل دوم در اثبات انکه واجب الوجود واحد است چه اگر
متعدد بودی از دو صورت خالی نبودی یا متفق بودندی در جمیع
ارادات یا نه بلکه مختلف بودندی و در صورت اختلاف مثلاً تعلق
گرفته ارادهٔ یکی از ایشان بوجود زید مثلاً و تعلق گرفته ارادهٔ دیگری
بر عدمش آیا دو ارادهٔ هر دو واقع میشد یا از هیچکدام واقع نمی شود
یا یکی واقع میشود و آن دیگری واقع نمی شود پس اگر گوئی که اگر از هر دو
واقع میشود محال تکلم مینمائی چو لازم اید که زید هم باشد و هم نباشد
و این باطل است بالبداهة و اگر گوئی که هیچکدام واقع نمیشود گوئیم
که هیچکدام واجب نیستند اگر گوئی که یکی واقع میشود و یکی واقع نمیشود
پرسیم که سبب واقع نشدن چیست عجز آن دیگر است یا تبعیت
و در هر دو صورت حکم قادر متبوع است که حکمش نافذ است و را
دیگر بجهة ارادهٔ او نیست در صورت اتفاق پرسیم که اتفاق در جمیع

الوجوه

الوجوه است بحدیکه هیچ جهة اختلاف نیست یا انکه نه بلکه اختلاف
در ذات دارند و اتفاق در اراده و در صورت اول گوئیم که
هیچ تعدد نیست چه مناط تعدد اختلاف است اگرچه بیک جهة
باشد و تو انکار آن نمودی پس یکیست و در صورت دویم که انچه
سبب اختلاف است که در احادیث ائمه مُنَزَّه میگویند یا حادث است
که نبوده و بعد بهم رسید یا قدیم است که همیشه بوده اگر گوئی که حادث است
گوئیم لازم می اید که اول این الهه متعدده یکی بوده باشد و بعد بسبب
امر خارجی که مابه الاختلاف است از هم جدا شوند متجزی گردند و
لازم می اید که حادثی که خود افریده اند در ایشان تاثیر کند این باطل است
بالبداهه و اگر گوئی که قدیم است پس واجب باشد پس سه واجب پیدا
میشود و شك نیست که این سه غیر هم دیگرند پس مابه الاختلاف
میخواهد و آن نیز قدیم پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلف اند
در ذات پس مابه الاختلاف ضرور شود پس نه واجب و نه هفده
گردد و هفده سی و سه و سی سه شصت و پنج میشود و شصت و
پنج صد و سی گردد و همین طور تا برسد بحدیکه حصر نمیتوان کرد

وسلسله الی غیر النهایه میرود و منتهی بجای نمیشود واینکه باطل است
چه هیچکس مدعی الهه غیر متناهیه نمیباشد و در صورت اراده
گوییم که ایا قادرند هر یک از ایشان که منفرد شوند بالوهیت
و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از ایشان است
حکم منفرد است وبان اشاره فرموده حق تعالی در کلام مجید خود
لو کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی
بعض سبحانه وتعالی عما یشرکون • واین دلیل ماخوذ از احادیث
ائمه است و ذکر احادیث موجب تطویل میشود لهذا ترک نمودیم

فصل در بیان انکه شناختن واجب تعالی محال است زیرا
که مبرهن شده است در علم حکمت کلامیان انکسیکه ادراک میشود
لا محاله مشابهتی و مناسبتی باید باشد والا ادراک صورت نمیبندد
وچون چنین شد پس جایز نیست ادراک ذات واجب تعالی چه شبهی
مانند برایش نیست ولازم اید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث
گردد واین هر دو باطل است وایضا ادراک چیزی احاطه بانست
چنانچه حق تعالی خبر داده ولا یحیطون بشیء من علمه وباز فرموده

بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله پس واجب الوجود را
ادراک نتوان کرد به هیچ وجه نه بطور حضور و نه بطور تصور
وقایل این کاذب وکافر و دور از جادهٔ عقل و معرفت است
چو حق تعالی فرموده لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
یعنی نفهمد خدا را دیدهٔ • دیدهٔ وهم و دیدهٔ خیال بلکه هیچ
مشعری و مدرکی زیرا که هیچکس بالاتر از ذات خود راندانند و
هرچه داند همه حروف نفس خود را خواند مثلا هرگاه کوکبی در
آب بیند کوکب حقیقی و خارجی را ندیده بلکه انچه دیده صورة
ومثال کوکب است که همان آب است ولبس پس ممکن انچه فهمد
ممکن است و واجب را بهیچ وجه نداند و نفهمد و حضرات عرفا بجهة
این مقام اسامی چند وضع کرده اند که از انجمله مجهول مطلق و
ذات البحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و عین الکافور
واللاتعین وغیب الغیوب وازل الآزال والوجود البحت و مجهول
النعت ومنقطع الاشارات والمنقطع الوجدانی وغیب الهویه
وعین المطلق وامثال آن از عبارات واشارات و در این

مضمون احادیث بسیار از ائمه هم وارد شده بلکه تنطق فرموده‌اند
مکر باین چنانچه حضرت امام رضا در حضور مامون لعنه الله
در خطب خود فرمود فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته ولا ایاه
وحد من اکتنهه ولا حقیقته اصاب من مثله ولا به صدق من
نهاه ولا حمد من حمده من اشار الیه ولا ایاه عنی من شبهه ولا
له تذلل من بعضه ولا ایاه اراد من توهمه کل معروف بنفسه مصنوع
وکل قایم معلول یعنی نشناخت خدا را کسی که تشبیه نمود ذاتش را
بمخلوقش و توحید نکرد حق را بلکه شریک قرار داد برایش کسی که
ادعای معرفت کنه ذاتش نمود بحقیقت معرفتش نرسید کسی که
مثال برایش زد و مثل از برای او قرار داد بخدا و بذاتش قصد نکرد
کسی که نهایت برایش قرار داده و تنزیه نکرد کسی که اشاره بسوی او نمود
و او را قصد نکرد شبیه برایش قرار داد بجهة او ذلیل و خوار است
کسی که تجزیه کرد او را او را اراده نکرد کسی که بوهم خواسته ادراکش کند
هر کسی را که بذاتش و حقیقتش شناسد مخلوق است و مخلوق معلول است
پس هیچکس را درین مرتبه ممکن نباشد حتی پیغمبران ازین جهة است

که فرموده ما عرفناک حق معرفتک **فصل** در بیان انکه تکلم
در ذات حق نشاید بدانکه کلام یا معنوی است و آن ادراک
تو است معنی شئ را بی صورت متمایزه در ذهن و یا صوری است
و آن تصور تو است معنی را بصورت متمایزه در ذهن یا لفظی است
و آن اخراج تو است آن معنی مصور بصورت مخصوصه را بمعونه
هوا در عالم شهادة و اجسام و این قسم کلام را جسمی نیز گویند و
زیاده تر ازین سه مرتبه یعنی بالاتر ازین معنی کلام نیست هر چند
باعتبار سایر مراتب اقسام را متعدد توانیم کرد لکن ازین سه
قسم بیرون نیستند و چون دانستی که معرفت ذات واجب تعالی
محال است خواهی دانست که تکلم در آن نیز چنانست که شخصی
تکلم میکند از انچه میداند اما از انچه نمیداند نمیتواند تکلم کند
ایا نمی بینی عوام الناس را که تکلم در مسائل علمیه نمیکنند و
نیست مگر بجهة عدم اطلاع ایشان بر آن و هر کس هر چه میگوید لا
محاله بطوری تصورش کرده اگر چه در واقع و نفس الامر خطا
کرده مثل جماعتی که تصور میکنند شریک بجهة خدا چه تصور

میکنند امر مخلوقی را او را میگویند شریک خداست اگر چه در

واقع و نفس الامر باطل است پس محال است تکلم بکلام لفظی

مگر بتصور و بعقل و این هر دو در حق واجب ممتنع است پس کلام

در ذاتش ممتنع این حضرات صوفیه اند که تکلم در ذات واجب نمودند

همه تصورش کردند فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و احادیث

ائمه علیهم السلام درین باب بسیار است از انجمله حدیثی است که ابو بصیر

روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده تکلموا

فی شیء و لا تکلموا فی الله لان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا

یعنی در همه چیز تکلم کنید و در ذات واجب تکلم نکنید بدرستی

که کلام در ذات حق زیاد نمیکند صاحب کلام را مگر حیرت و در

روایت اخری ابو عبیده روایت کند از حضرت باقر که فرمود یا

زیاد اسم ابو عبیده زیاد بود بپرهیز از مخاصمه و مجادله در واجب

بدرستی که مخاصمه آدمی را بشک می اندازد و ثمره اش شک است

میریزد عمل را و ضایع میکند و دور میکند صاحب مخاصمه را

از رحمت بساحت که تکلم میکند بچیزیکه باعث خلودش در آتش

شود

شود بدرستی که جماعتی از گذشتگان بودند که ترک کردند علمی که

بایست طلب کنند و طلب کردند علمی که بایست طلب نکنند تا کلام

ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در ان و متحیر و گمراه شدند

بحدیکه اگر ایشانرا از پیش رو میخواندندی جواب از پشت سر

میگفتند و اگر پشت سر میخواندندی جواب از رو میگفتند **فصل**

در بیان اینکه مثال بجهة واجب تعالی نتوان زد و او را بمثال

نتوان شناخت شک نیست چیزیکه هیچ مناسبت و مشابهتی

چیزی دیگر نداشته باشد نتوان برایش مثال زد نمی توان گفت

که آب مثالش اتش است و گرمی مثال سردی است و باد مثال

خاک است و امثال اینها پس اگر مناسبت شرط نبودی بتوانستی

که هر چیز را مثل برای هر چیز اوردن و حال انکه بالبدیهه نمیتوانی

چنانچه در مثال مذکوره معلوم شد و شک نیست که ممکن

نمی فهمد و نمیداند مگر ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثالی برای واجب

زند دو کار او را لازم است اول بفهمد واجب را و بداند که

این مثال مثال او است یا نه و اینکه محال است چنانکه سابق

دانستی دوم انکه مثال ممکن باید بزند چو واجب را ثابت کردیم
که یکی است و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و ممکن مثل باید
با ممثل مناسبتی داشته باشد والا مثال او نخواهد بود چون نمیتوانی
بگوئی روز مثال شب است و بعکس پس لازم می اید که بجهة واجب
مثلی و شبیهی باشد و حال انکه اعتقاد انست که هیچ شبیهی و نظیری
و مثلی برایش نیست چنانچه حق تعالی فرمود لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ یعنی چیزی مثل واجب نیست و مثالی برای او مصور نمیشود و
اوست شنوا و بینا و همچنین حق تعالی فرمود فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ
نهی فرمود بندگان خود را که بجهة حق تعالی مثال نیز نزنند زیرا که شما
او را بهیچ وجه نمی شناسید و نهی بجهة حرمت است یعنی چون شخصی
ارتکاب ان عمل نماید مستحق جهنم باشد و همچنین حق تعالی فرمود وَلِلَّهِ
الْمَثَلُ الْأَعْلَى یعنی حق تعالی منزه و مبرا است ازینکه مثال برایش بزنند
و هر چند گویند او اعلی است یعنی بلندتر و بالاتر ازان مثل است زیرا
که ممکن نمیدانند مگر ممکن را و حق تعالی بالاتر از امکان است و واجب است
پس هر کس که مثال برای واجب بزند و او را تشبیه کند او فاسد العقیده

وباطل

و باطل الرأی و سخیف العقل باشد چنانچه صوفیه مثال زده اند
بجهة ذات واجب چنانچه گفته اند واجب مثل آبست و موجودات
مثل برف و یا واجب مثال بحر است و موجودات مثال امواج یا
واجب مثال مرکب است در دوات و موجودات مثل حروف اند
یا واجب مثال واحد است و موجودات مثل اعداد اند چنانچه
شاعر صوفیه میگوید وَمَا الْخَلْقُ فِي التِّمْثَالِ إِلَّا كَثَلْجَةٍ وَأَنْتَ لَهَا
الْمَاءُ الَّذِي هُوَ نَابِعُ وَلَكِنْ بِذَوْبِ الثَّلْجِ يُرْفَعُ حُكْمُهُ وَيُوضَعُ حُكْمُ
الْمَاءِ وَالْأَمْرُ وَاقِعُ یعنی خلق نیستند در مثال مگر مثل برفی که همان
آبست که بسته شده و تو که اشاره میکنی بواجب آن برف آبی هست
که نابع است یعنی همه خلایق تو است و لکن [illegible] که برف
آب شد آب میماند چیزی غیر از آب نبود مگر اینکه بسته شده
و حکم آب باقی میماند یعنی ممکن چون ازاله تعینات از خود کند
واجب میماند لعنت بر قائلین این مذهب **فصل** در بیان انکه
مشابهتی و مماثلتی و مجانستی و متساوی و مطابقتی و محاذی و
مناسبتی بجهة حق تعالی نیست اما مشابه یعنی شبیه حق تعالی

در صفتی از صفات و مشابهت نزد حکما موافقت در کیف است
و کیف عرض است از اعراض که عارض شود اجسام را و عرض چیزیست
که او را استقلال و وجودی نباشد مگر بمحلی و مکانی و موضعی
چون حلول و عروض سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عروض
حرارت و برودت آب را پس دو آب گرم را مشابه گویند زیرا
که هر دو موافق اند در کیف که آن حرارت باشد و همچنین آب گرم
و زنجبیل را که مشابه اند در حرارت همچنین زنجبیل و فلفل و
امثال اینها را مشابه گویند چو ایشان با هم موافقت دارند در کیف
و آن حرارت است در امثلهٔ مذکوره و همچنین است دو آب سرد
و آب سرد و ماهی و کافور و امثال اینها را نیز مشابه گویند باعتبار
موافقت ایشان در کیف که سردی باشد در مثال مذکور و حق تعالی را
چون عرضی عارض نشود و الا لازم می آید که متأثر گردد و انفعال
و قبول در حق واجب روا نبود پس عرضی برایش نباشد که عارض
بشود پس کیف که از جملهٔ عوارض است برای او نباشد چون کیف نباشد
پس شبیهی برایش نیست زیرا که گفتیم مشابهت و موافقت دو چیز است در کیف

اما مماثل یعنی مثلی برای حق تعالی نیست زیرا که مماثلت موافقت
در حقیقه نوعیه است و حقیقه نوعیه ذات و حقیقه را گویند
قطع نظر از امور خارجیه مثلا زید و عمرو و بکر و خالد و ولید را
مماثل گویند بجهة اینکه موافق اند در حقیقه چه حقیقه همگی
انسان است و اختلاف و تعدد ایشان باعتبار امور خارجیه است
مثل طول و عرض و عمق و سیاهی و سفیدی و لاغری و چاقی
و امثال اینها از هیأت پس اختلاف در صفت و هیأت باشد
اما در ذات و حقیقت پس اختلافی میانهٔ ایشان نیست چرا که
سؤال کنند که حقیقهٔ زید و عمرو و بکر و امثال ایشان چیست
در جواب گوئی که انسان است پس انسان حقیقتی است که
مشترک است میانهٔ زید و عمرو و بکر پس اینها موافق اند در حقیقة
و مخالف اند در صفات و هیأت و ایشان را مماثل گویند پس هر یک
از اینها مرکب اند از دو چیز یکی حقیقه مشترکه میان مجموع و دیگری
هیأت و حدود دیگر که هر یک از دیگری امتیاز یابد و جدا شود و
تخصیص یابد به اسمی و حق تعالی را حقیقه مشترکه نباشد و الا لازم

می آید که مرکب از آن حقیقة واز هیأت وحد ودیگر او واز
مماثلش امتیاز دهد چنانکه در مثال مذکور دانستی پس مماثل
برایش نباشد چه حقیقة مشترکه ندارد واما مجانس وان مشابهت
در جنس واین بعینه همان مماثله است وفرق میان ایشان را کسانی
که منطق خوانده اند میفهمند بجهة عوام مصرف ندارد ومقصود
هر دو یکی است چه هرگاه بجهة حق تعالی جنس یعنی حقیقة مشترکه
میانه او ومیانه غیرش باشد لازم می آید ترکیب وترکیب نقص است
زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باجزاء
میباشد واحتیاج چنانکه گفتیم صفت ممکن است پس واجب محتاج
نباشد پس مجانس برایش نیست واما مساوی وان موافقت در
کم است وان عرضی است قایم بجسم چون درازی وپهنائی وگودی
پس دو چیز که در طول وعرض وعمق موافق باشند آنرا مساوی
گویند واگر نباشند آنرا متفاوت گویند وآن در حق واجب تعالی
محال است چه گفتیم که عرض حال در و نیست وبجهة او طول وعرض
وعمق نیست پس مساوی برایش نیست اما مطابق وان موافقت در

وضع

وضع است ووضع نسبت چیزی بچیزی را گویند خواه میانه اجزا باشد
یا میانه اجزا وامر خارج واین نیز یکی از اعراض است وبر واجب تعالی
روا نبود واما محاذی وان موافقت در بودن در مکان است
وان بجهة حق تعالی نباشد چه مکان برایش نیست والا لازم
می آید که ناقص ومحتاج باشد اینکه محال است اما مناسب
وان موافقت در اضافه است وان نیز از اعراض است جایز
نیست که بجهة واجب باشد پس هیچ یک از این مذکورات اطلاق
آنها در حق واجب محال وصحیح نیست فصل خلاصه کلام
درین مقام این است که هر صفتی از صفات که یعنی صفت ممکن است
وواجب است که ممکن متصف شود آن را از حق تعالی سلب کن
زیرا که ممکن چنانچه دانستی فقیر ومحتاج وذلیل ومالک نیست
بجهة خود نفعی را ونه آسیبی را ونه مرگی را ونه زندگانی را
وصفاتش همه صفات فقر اما حق تعالی غنی مطلق است وقوی
وعزیز که همه بندگان در قبضه قدرة او یند پس صفاتش همه
صفات قدرت وقوت وتوانگری باشد پس توانستی که صفات

فقیران را و عاجزان را بجهة غنی و قوی و قادر مطلق ثابت کنی
بلکه باید صفت هر کس را برای او ثابت کنی پس کل ممکنات و صفات
ایشان ممتنع و محال است در حق واجب بجهة نقص و کل صفات
واجب ممتنع و محال است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در
واجب نیست و هر چه واجب برانست در ممکن نیست هر چه از صفات
خود از جسم و جوهر و عرض و کم و کیف و مکان و امکان و زمان
و قوة و فعل و ابوت و بنوت و لطف و تعلقات و توالد و تناکح
و تناسل و اتحاد و مواخات و نوم و غفلت و تخویف و اکل و شرب
و آلات و اعضا و جوارح و ملبوس و مشروب و جهل و عجز و قرابت
و خویشی و موالفت و مجانست و مماثلة و مشابهة و تساوی
و تطابق و تحادی و مناسبت و افتراق و اجتماع و ظلم و قتل و
کوچکی و بزرگی و تغییر و تبدیل و نقصان و زیاده و تصور و تعقل
و کل انچه ممکن دارد وصفت او است در حق واجب تعالی محالست
و الا لازم می امد که واجب مثل ممکن باشد و حال انکه حق تعالی
میفرماید لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی

هیچ

هیچ چیز و اوست شنوا و بینا و ایضا صفات هر چیزی البته نقص
بود از مرتبه ذاتش و ذات چون جایز نباشد بر حق تعالی صفات بطریق
اولی جایز نخواهد بود و ایضا صفتی برای چیزی ثابت نمیکند مگر انکه ربطی
و نسبتی میانه صفت وان باشد چه نمیتوان گفت دیوار روشنی میدهد
یا آتش سردی میکند و جاهل عالم است و امثال ان پس صفتی را ممکن ثابت
نمیکند مگر اینکه میانه او و موصوفش مرابطه و مناسبتی است پس هر گاه
خواهیم که ان صفت را بجهة واجب اثبات کنیم یا ملاحظه مناسبت می
کنیم یا نمی کنیم اگر ملاحظه نمیکنیم باطل است بجهة انکه گفتیم اگر ملاحظه
مناسبت میکنیم یا ملاحظه جهة امکان میکنیم یا جهة قدیم اگر ملاحظه
جهة امکان شد باطل است زیرا که فقر با غنا مناسبت ندارد و اگر ملاحظه
جهة قدیم باشد لازم اید که صفت مخلوق مخلوق نباشد و این باطل است
چه صفت ماخوذ از ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق
اولی مخلوق است پس کل امکان و صفاتش از حق تعالی مسلوب است پس سلب کن
از او علمی را که بطریق علم خود است و علمی که تو او را ادراک میکنی و میفهمی چه
هر چه را ادراک کنی مخلوق است مثل تو و همچنین سلب کن از او قدرت خود را

و آنچه را که قدرت می فهمی و سلب کن از وجود حیوة خود را و آنچه را از وجود می
فهمی و سلب کن از وجود خود را و آنچه را که از وجود می فهمی زیرا که کل اینها
صفات تو است و تو ممکنی و بگو حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوة دارد
و سمع دارد و بصر دارد و لکن بطوری که من نمیدانم و عقل و فکر من احاطه
بآن نمیکند اگر پرسند که حق تعالی چگونه ایشان را میداند بگو میدانم
که چیزی از او غایب نیست و نمیدانم که چگونه میداند چه دانش را هیچ
کس نمیداند و تحقیق این مسئله عنقریب ان شاء الله بیاید جان من جرأت مکنید
و خود را در ضلالت میندازید و تکلم در ذات واجب مکنید که دریای عمیقست
که بغواصی بقعرش نمیتوان رسید و هیچ کشتی بساحلش نتوان آمدن دم
مزن که غرق شوی و تکلم مکن که هلاک گردی طالب محال همیشه سرگردان
و حیران بلکه قدم نزنید در آنچه تکلیف شما هست و پا مگذارید در آنجا
که نه سزای شما است آیا نشنیدی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم
که در دایره امکان اعلم از آن حضرت نیست که مکرر میفرمودند ما عرفناک
حق معرفتک و میگفت اللهم زدنی فیک تحیرا و امثال اینها **فصل**
در چگونگی شناختن واجب تعالی بدان ای عزیز وفقک الله که حق سبحانه

و تعالی

و تعالی خلق نکرد خلایق و موجودات را مگر اینکه او را بشناسند و عبادتش
کنند و نفع این هر دو از محض رحمت بایشان رساند پس علة غائیه در ایجاد
معرفة حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن فرمود و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جنیان و آدمیان را مگر از برای
آنکه مرا بشناسند و عبادت کنند و در حدیث قدسی فرمود کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم
پنهان یعنی کسی نبود که بشناسدم پس دوست داشتم که مرا بشناسند
و طاعت و عبادت من نمایند و بآن بغایات و نهایات خویش باحسن الوجه
برسند پس خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن
واجب است و بثمره عبادة رسیدن بنعیم ابدیت و بقای سرمدی است
و دانستی سابقا که شناختن و معرفت ذات واجب تعالی و شناختن
کنه و حقیقة او سبحانه و تعالی محال و ممتنع است و درین مقام **شعر**
بعقل نازی حکیم تا کی ٭ بفکرت این ره نمیشود طی ٭ بکنه ذاتش خرد برد پی
اگر رسد خس بقعر دریا ٭ و آیات قرآنیه و احادیث نبویه و علویه الی [illegible]
درین باب بسیار است و عقل نیز شاهد است چنانچه بعضی ذکر شد

پس ثابت شد که این معرفت که ما مکلف بان هستیم و بسبب ان خالق
شدیم معرفت ذات و کنه حقیقه واجب تعالی نیست و الا لازم می اید
که تکلیف کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاقت ان ندارند پس باید این
معرفت معرفتش باثار و افعال نه بذات چون اسمان را بینی کروی و زمین را
مسطح و خلایق را بینی که انواع و اقسام مخلوق و باضعفا خلق چون حشرات
از مورچه و رعاع و همج و امثال اینها را بینی که مخلوق و بان ضعف روزی
مقرر و مقدر و اسمان را بینی که بکردش زمین را برورانند و باد ابر ابارانند
تا زمین سبز و خرم کند از انواع و انحاء شقایق و ریاحین و لالها و کلها
بالوان مختلفه و روایح متفاوته و بخواص متعدده بیرون می اید که بعضی
ازان باعث قوة تن انسان است و بعضی قوة روح و بعضی باعث ترتیب دواها
و غذاها که ازان منافع بسیار بخلق برسد و خلایق را بینی هم منتظم بنظم
محکم و نسق قوی که در عین اختلاف اتفاق دارند پاره باهم موافق و موالف
و پاره معاند و مخالف و پاره ضعیف و پاره قوی و پاره فقیر و پاره
غنی و پاره عالم و پاره جاهل و پاره مرد و پاره زن و پاره سلطان
و پاره رعیت که بان امر عالم منتظم شود و اساسش محکم و مضبوط ماند

اکر

اکر نه باین طور بودی اساس مختل بودی و امور فاسد میکشت اکر
بیان کنم عجایب و غرایب عالم را و حکمت در وضعش باین هیئت و بنا
طور دیکر اکر یک کتاب بنویسیم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب و سرش غریب
است انشاء الله در کتاب کبیر ما که بعضی ازان تصنیف شده در خاتمه اش
بعضی ازین امور را ذکر خواهیم نمود الحاصل هر کس که بنظر تامل در عالم نکرد
او را دلیل واضح و برهان قاطع خواهد بود بوجود صانعش و خواهد
دانست که ان صانع را ادراک نتوان کرد و الا مثل خود بودی و چون
او کی نتواند که چنین بنائی بنا کند و ان صانع باید که حکیم باشد یعنی
هر چیز را در موضعش کذارد و ان ظالم نباشد و ظلم نقص است بجهة
او و همچنین ان صانع باید عالم باشد چه اساس محکم و متقن که در غایت
احکام و نهایت اتقان است از جاهل سر نزند و جاهل نتواند که این کار
کند و آن صانع باید که قادر باشد چه عاجز نمیتواند این اساس محکم را
بر پا کرد مجددا که جمیع اشیا خاضع اند او را و خاشع اند و ذلیل اند در نزد
او سلطان است بر ایشان بحیثیتی که هیچکس نتواند تخلف کند از اراده او
و آن صانع باید که حیوة داشته باشد چه انکس که مرده است نتواند همه

عالم وانکه دارد وآن صانع باید بشنود چه همه این مخلوقات محتاج و

در مرانی و دقیقه سائل سؤال مدد از صانع وخالق خود نمایند پس اگر

هیچ یک لحظه ایشان را نشنوانند مدد بایشان نخواهد رسید واساس عالم

از هم خواهد پاشید وآن صانع باید که بینا باشد بجدیکه خلق از و

غایب نباشد چگونه رب ایشان است وحال انکه ایشان از و غایب

باشد و همچنین کرم و رحمت و مغفرت و غضب و فضل وعدل هر کس را

بینش باشد چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع صفاتش میشناسد

از بینکه کمترین را تعجیل سفر بود لهذا نتوانستیم که بتفصیل بنویسیم ولکن

بعضی اشعار نموده واشاره کردم که العاقل یکفیه الاشارة پس دانستی

که معرفتی که حق تعالی بندگان را بان تکلیف نموده ان معرفت آثار وافعال است

واز ینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون از ان عجوزه پرسید که چگونه

خدا را شناختی ایا برای خود چرخ و دو کاری قائل هستی ان ضعیفه پنبه

میرشت فی الحال دست از چرخ بر داشت وان چرخ از حرکت ایستاد پس

هیچ نگفت مشغول کار خود شد انحضرت باصحاب فرمود که بروییم که این

زن خدایش را شناخته است واین معرفت مودی بمعرفت کنه ذات نیست

چو ذات را بهیچ وجه نه دید و بعقل ادراک نکرده وغیر از صنع چیزی دیگر

نمی بینی پس انچه شناخته واز ین صنع بدلالت التزامی استدلال کنی باینکه

صانع برای این صنع است که عقل من راه بان ندارد و فکر من ادراکش

نکند انما تحد الادوات انفسها وتشیر الالات الی نظائرها مثلا چون

دودی بینی که از ان استدلال باتش میکنی وعلم قطعی ثابت جازم بوجود

اتش هم میرسانی اما اگر اتش ندیده باشی نمیدانی که اتش چگونه است

پس بخاطر تو اعالم بوجود اتش مینماید وبس واز ین بفهم که از ین اثار و

افعال ما پی بوجود مؤثر وفاعل میبریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم

پی بعلمش میبریم اما کیفیت علمش را نمیدانیم پی بقدرتش وحیوتش

وکرمش وعلمش وسائر صفاتش میبریم ولکن بهیچ وجه نمیدانیم کیفیت

وحقیقة انها را چو همه عین ذات اوست ذهنها و ذهنها دکه ادعای

معرفت علم واجب کنی وقدرتش را خواهی بشناسی وحیواتش را خواهی

بدانی و ذاتش را خواهی بدانی چو فرقی میانه علم و ذات نیست هر کس تعلق

علمش بمعلومات را دانسته وکیفیت انرا فهمید پس ذات را ادراک نموده

هر کس که ادراک ذات واجب کند کافر است میانه کمترین با یکی از فضلا

مناظره اتفاق افتاد و گفتگوی بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئله علم
و گفتگو درین بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا
چگونه است گفتم که اگر از علم ذات حق پرسی من هیچ او را نمیدانم و
تکلم در آن نمیتوانم کرد در امکان علم معلوم میخواهد امّا در ازل نمیدانم
امّا اینقدر میدانم او یکی است و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست کان
الله و لم یکن معه شیء گفت آنمرد که فرق میان ما و شما این است که ما (والآن کما کان)
مطلعیم بکیفیت علم و وجه تعلق و طور او و امیدانیم و شما نمیدانید لیس لمن
لا یعلم حجة علی من یعلم گفتم نیکو گفتی و خوب میانه ما شما فرق شد ما
بجهل خود اعتراف دادیم و میدانیم که نمیدانیم پس ما را جهل بسیط باشد
و شما نمیدانید و نمیدانید که نمیدانید پس شما را جهل مرکب باشد شعر
آنکس که نداند و بداند که نداند ٭ او مرده خود خویش بمنزل برساند ٭
آنکس که نداند و نداند که نداند ٭ در جهل مرکب ابد الدهر بماند ٭ پس فرق
اینست ما تبعیت قول رسول صلی الله علیه و سلم نمودیم و گفتیم ما عرفناک
حق معرفتک و شما متابعت قول ابو حنیفه و امثال ایشان نمودید که
بمعرفت و ادراک قائل شدید الحاصل حق مسئله همان است که امیرالمؤمنین

فرمود

فرمود که و الطریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده
اثباته یعنی راه فکر در ذات واجب بسته شد کسی نتواند باو رسید
و طالب این معنی غلط است و مردود پس دلیل بر وجودش آیات و
مخلوقات آن که حق تعالی فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم ایشان را آیات ما را
و معرفت ما را در آفاق و در خود شان تا ظاهر شود بیشان که وجود
حق حق است و از شک و شبهه بیرون آیند و حقیقت این مسئله را
مولای متقیان امیرالمؤمنین بیان فرمود بحدیکه هیچ بیان اتم از آن
نباشد فرمود من سئل عن التوحید فهو جاهل یعنی هر کس که از توحید
ذات حق تعالی که عین ذات اوست بپرسد این کس جاهل و نادان است
و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سؤال از آن میکند
و من اجاب عنه فهو مشرک یعنی هر کس که ازین سؤال جواب گوید پس
آن شخص مشرک است چو آنچه را که تصور کرده و تعقل نموده و تفهیم نموده
و جواب گفته او واجب نیست بدلیلی که گفتیم پس او را شریک واجب کرده
من عرف التوحید فهو ملحد یعنی آنکس که ادعای معرفت واجب تعالی

میکند بحسب ذات وحقیقة پس او ملحد است چنانچه که شناخته
ذات واجب نیست پس ایجاد کند در معرفت ومن لم یعرف التوحید
فهو کافر یعنی هر کس که نشناسد توحید حق را از نظر بآثار وافعال
واز صنع پی بصانع نبرد چنین کسی کافر است پس بیان فرموده ام معرفتیکه
محال است وانمعرفتیکه واجب است چه خوش گفته اعرابی درین مسئله
البعرة تدل علی البعیر واثر الاقدام تدل علی المسیر والسماء ذات ابراج
والارض ذات فجاج اما تدلان علی الصانع الخبیر یعنی پشکل شتر دلالت
میکند بر شتر واثر اقدام دلالت میکند بر انکسی که رفته واسمان که صاحب
برجهاست وزمین که صاحب کوچهاست ایا دلالت نمیکند بر صانع خبیر
خلاصه مراد بمعرفت معرفت باثار است وبرای این مراتب ومقامات
که ذکرش درینمقام بجهة عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترک کردیم

فصل در معرفت صفات خدا بدان که چون دانستی که حق تعالی
خلق کرده است مارا بجهة معرفت وعبادت خود ودانستی که کنه
ذاتش را هیچکس نتواند دانست واحدی از پیغمبران وملائکه وسایر
خلق بکنه ذاتش نتوانند برسند چون ما گفتیم که حق تعالی را باثار

وافعال

وافعال او بشناسیم واز مخلوقات پی بخالق بریم مثلا چون تختی
پیش تو دلالت میکند بوجود نجار وچون عمارتی پیش تو دلالت
میکند بوجود معمار پس ثابت میشود برای تو وجود صانع وچون مثل
تو نیست پس واجب است وباید واجب جامع جمیع کمالات ومحامد باشد
بحدیکه هیچ کمالی نباشد مگر انکه حق تعالی او را داشته باشد والا
لازم می اید که ناقص باشد بجهة فقدان کمال مخصوص پس هر چه کمالات
او را شاید وباید وهر چه نقص است تنزیهش از ان باید واین کمال
که ما بجهة واجب تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است که در پیش خود
کمال می بینیم وفاقدان را ناقص میدانیم نه اینکه در واقع ونفس الامر
واجب تعالی بان کمال متصف است حاشا وکلا چگونه ما حکم کنیم
بچیزیکه هیچ وجه او را نمیدانیم ومثال ما مثال نمله است که میگویند
که بجهة حق تعالی دو شاخ ثابت چونکه در نزد ایشان هر کس که شاخ دارد
کامل است واگر ندارد ناقص است پس کمالی را که اتم کمالات پیش
خود ثابت کرده هر چند که صانعش از انچه ایشان او را وصف میکنند
منزه ومبرا باشد چنانکه در نزد معاشر انسان توصیف حق تعالی

عربیه ادایت
تقول النملة
ان لله زبانیتین

باین صفت کفر است هر کسی که بگوید شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم
زیرا که ما دارنده شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود
این است مثال ما در نزد کسانیکه بالاتر از مایند [illegible] و در
علم و معرفة اقرب‌اند بمبدء بالنسبه بما، و چون حق تعالی تکلیف ما
لا یطاق نمیکند و ما را قدرت نیست که عین ذاتش را بدانیم که
حقیقت چه صنعت را لایق است پس این وصف را از ما قبول کرده
این کمال که ما برایش ثابت کرده ایم از ما پذیرفت مادامی که تغییر فطرة
ندهیم و طبیعت را از انچه حق تعالی او را بران طریق افریده بیرون
نبریم حق تعالی ما را بطوری خلق کرده که هرگاه معصیت او را نکنیم
و متابعت شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را میدانیم و توحید و
تنزیهی که از ما خواسته است میفهمیم و توصیفش میکنیم بوصف لایق
بجلال قدس او این است معنی فطرت که در احادیث است کل مولود
یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر
فرزندیکه متولد شود بر فطرت حق مستقیم است که اگر تغییر ندهند
معرفت حق بطوریکه بر او واجب است او را حاصل اید و لکن پدر و مادرش

اورا یهودی و ارمنی و مجوسی میکنند چه مصاحبت و معاشرت
باعث تغییر طبیعت گردد چون تغییر داد فطرت خود را بمعصیت
و نافرمانی حق و آن اوصافیکه او را سزا است توصیف حق بران
توصیف نکند بنظرش زشت می نماید و زشت خوب نماید و
باین سبب کافر میشود و اموریکه عقل سلیم حکم بنجاست و خباثت
ان میکند بنظر خوب جلوه میکند پس این امور باعث شد که حق تعالی
پیغمبران ظاهری را فرستاد که هر که معصیت نکند و معصوم
و مطهر از گناه و خطیئات بوده باشد بلکه بسبب کثرت طاعة
و عبادت انوار علوم و معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی
و تضاعیف میباشند و ازین جهة است که حق تعالی اظهار
رضا از ایشان در قران فرموده و وصف ایشان را پسندیده و
از کفار و مشرکان اعراض نموده و خود را تنزیه کرده از انچه ایشان
وصف میکنند چنانکه فرموده سبحان الله عما یصفون الا عباد
الله المخلصین یعنی پاک و منزه است حق تعالی از انچه کفار و مشرکان
او را وصف میکنند که ان وصف لایق جناب اقدس او نیست غیر از

وصف بندکان مخلص او که وصف ایشان بطور فطرت وغایت
بذل وجهد ایشان است ومن اجل واعظم ازان هستم که تکلیف
ما لا یطاق نمایم چون درین مرتبه نفی کرد وصف مشرکان از برای
خود اثبات نمود وصف مخلصان را چنین توهم میرفت که مشرک
وصف میکند حق را بخلاف واقع ومخلص وصف میکند حق را کما
در واقع ونفس الامر وحقیقه بطوریکه حق تعالی برترانست
خواست حق تعالی تا نفی کند این معنی را وزایل کند این توهم را
وباطل سازد این قول را که هیچکس را نیست چنانچه حق برانست
داند پس فرمود سبحان ربك رب العزة عما یصفون یعنی پاک ومنزه است
پروردکار عزت وجلالت از کل انچه وصف میکنند واو را ستایش
مینمایند جمیع بندکانش از ملك مقرب وپیغمبر مرسل ومؤمن ممتحن وکل
خلق حتی پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چه هیچکس نداند
که او کیست وچیست چه اثاری می بیند واثار نمیرساند مکر بوجود
مؤثر ولیس ونمیرساند کیفیت وکمیت حقیقه او را پس چون توصیفش
توان کرد وبصفات حقیت حقیقتش خود خود را تواند وصف حقیقی

کرد

کرد لکن انوصف را ما نمی فهمیم وتعقل ان نتوانیم کرد چه هرچه تعقل
کنیم خلق است وممکن وان ذات واجب نیست اکر سؤال کنی که حق تعالی
خود را وصف کرده برای ما وخود که عالم بحقیقت خود هست پس
ان وصف وصف نفس الامری خواهد بود جواب کوییم اکرچه عالم
بحقیقت ذات خود است لکن تکلیف نمیکند خلق را مکر بانچه می فهمند
وتعقل او میکنند چکونه قدیم را توانند خلق ادراك کرد لاجرم انچه
ایشان می فهمند خود خود را برای ایشان وصف کرد چنانکه برای مورچه
خود را وصف کرد که برایش دو شاخ است ازین استبعاد مکن چه مورچه
امتی است مثل ما وشما همچنانکه در میانه ما پیغمبران اند وکتابست
واوصیا است ومطیع است وعاصی وکافر است ومؤمن در میان
مورچکان نیز هست پس انچه مورچه وصف میکند حق را بران صفت
است که پیغمبرش باو خبر داده وانچه که پیغمبر خبر میدهد از پیش خود
نمیکوید بلکه ان خبریست که حق تعالی خبر داده خبر نمیدهد مکر بانچه
میفهماند چنانچه فرموده وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مکر بانچه قوم ان پیغمبر می فهمند پس ثابت

شد که حق تعالی بان وصفیکه در مرتبه ذاتش لایقش باشد ممکن
نمیرسد چنانچه صریح آیه مذکوره دال است بران وچون حق تعالی
درین آیه نفی کرد حق تعالی منزه است از کل انچه میکویند چنین توهم
میرفت که وصف خلق او را از انبیا و اوصیا و علما و سایر
ناس باطل باشد اکرچه وصف میکنند حق را بچیزیکه لایق جناب
قدس او نیست پس خواست که زایل کند این وهم را و باطل نماید
این معنی پس فرمود که سلام علی المرسلین یعنی رحمة باد از جانب ما
هر پیغمبران مرسل را و وصف ایشانرا پسندیدیم و از ایشان راضی کشتیم
هر کس که تابع ایشان باشد او نیز راضیم زیرا که ایشان تغییر فطرت
نداده‌اند و توصیفم بنحوی که من برای ایشان وصف کردم کردند پس راضیم
بان صفت ایشان و جزا میدهم ایشانرا بصالح اعمال ایشان که ایشان
تقصیر در انچه بایست نکردند پس ثابت شد که این صفاتیکه بجهة
حق تعالی ثابت میکنیم صفاتی است که خودمان معاشر ممکنات آنرا
کمال میدانیم هر چند در نزد کسانیکه رتبه ایشان بالاتر از مرتبه
ماست نقص باشد چنانکه اثبات نمله دو شاخ را بجهة واجب کمال

توحید

توحید دانست اما نزد ما ناقص است و شرک و سلسله بهمین طور میرود
تا بجائی میرسد که بالاتر از ان مرتبه وجوب است چنانکه پیغمبر خدا
هم فرمود یا علی ما عرف الله الا انا و انت یعنی حق تعالی را هیچکس نشناخت
از ان معرفتی که ممکن است ان معرفت مکر من و تو یعنی چنانکه من و تو
خدا را شناختیم نشناخت او را احدی و آنچه ایشان را حاصل شد
از معرفت نقص است در حق واجب ولکن معرفت من و تو غایت معرفت
ممکن است هر چند این توحید در حق واجب نقص باشد ما مکلف
بان توحید هستیم **فصل** چون نظر کنیم در صفات کمالیه می‌بینیم
ان بر دو قسم است قسمی را باید ثابت کنیم بجهة حق تعالی در مرتبه
ذات یعنی وقتی نباشد که حق تعالی متصف بان صفت نباشد
بلکه پیوسته ان صفت او را باشد و الا لازم می‌اید دو چیز یا اثبات
ضد ان صفت برای واجب یا ارتفاع هر دو ضد در صورت اول
لازم می‌اید که ناقص باشد و در صورت دویم لازم می‌اید که معطل
از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات ذاتیه
کویند یعنی صفاتیکه عین ذات واجب است و هرکز او را از سلب نتوانیم

کردمثل علم وقدرت وحیوة وکرم ورأفت وحلم وعفو وامثال
این ازصفات چه این صفات را هرگز نتوانی از واجب سلب کنی چون نتوانی
گفت حق تعالی در مرتبهٔ ذات عالم نیست اگر این را گوئی گوییم آیا جاهل
است یا نیست چنانکه عالم نیست اگر گوئی جاهل است لازم می‌آید نقص
چه جهل در نزد ما نقص است وموت وعجز واضداد این اوصاف
نقایصه نقص صفات امکان است وواجب بری است از صفت غیر خود
اگر گوئی جاهل نیست وعالم نیز نیست گوییم پس ذات معطل از صفات
ومبرا است ومعرا است از کمال واین نیز نقص است پس باید اولاً وابداً
متصف باشد باین اوصاف وقسم دیگر را که اثبات کنیم برای حق تعالی
در نزد ایجاد او اشیا را وسلب کنیم در مرتبهٔ ذاتش چه نقص است
اما کمال است در مرتبهٔ فعل وخلق یعنی صفاتی چند هستند که
نمیتوانیم اثبات کرد وتوانیم سلب نمود مثل اراده ومشیت وخالق
ومحی ومتکلم ومیت وفاعل وامثال اینها چه این صفات را گاهی نفی
میکنیم وگاهی اثبات میکنیم چنانکه گوئی این کار را کنم انشاء الله
یعنی اگر خدا خواهد واین قول دلیل است براینکه خدا نخواسته است مثل

قوله

قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم للتقوی یعنی نخواسته است خدا که
پاک کند دلهای کفار را بجهة تقوی وپرهیزکاری وامثال این از
آیات واخبار ومحاورات چنانکه گوئی تکلم کرد با موسی مثلاً
وبا زید نکرد وخلق کرد عمر را وزید را خلق نکرد ورزق داد
فلان را وفلان را نداد وامثال این بسیار است وصحت سلب
دلیل است براینکه این صفات در مرتبهٔ ذاتش نیست چه اگر در آن
مرتبه بودی جایز نبودی سلب والا لازم می‌آمدی نقص در صورت
سلب وآن باطل است بالبدیهه پس خلاصهٔ کلام این شد که
صفات بر دو گونه است ذاتیه وفعلیه ذاتیه آنست که ذات
واجب اتصاف بیابد بآن وبضدش اتصاف نیابد مثل اتصافش
بعلم وقدرت وسمع وبصر وحیوة وادراک وکرم ورحم وعطف
وامثال اینها وعدم اتصافش بجهل وعجز وعمی واصمیت وموت
وبلادت وغلظت وامثال اینها وفعلیه آنست که ذات متصف
بآن صفت وضد آن بشود چون اتصافش باراده ومشیت و
کلام واحیا واماته واتصافش بعدم اراده کقوله تعالی لم

یرد الله ان یطهر قلوبهم وعدم مشیت وما تشاؤن الا ان یشاء الله
وعدم تکلم مثل انچه ظاهر است وعدم احیا واماته چه این امور
متعلق بخلق است چه در مرتبهٔ ذات که خلقی نبود احیا واماته
نیز نبود وصفات ذاتیه قدیمند وعین ذات وصفات فعلیه حادث اند
وخلق اند والسلام **فصل** زنهار زنهار که صفات ذاتیه را
چنین بفهمی که در مرتبهٔ ذات موجودند یعنی در انجا علمی است غیر ذات
وقدرتی است غیر ذات وحیوتی است غیر ذات حاشا وکلا در مرتبهٔ
ذات هیچ چیز غیر ذات نیست چه کثرت در مرتبهٔ ذات محال است
چه اگر گوئی علمی است وذاتی گوئیم که این علم جزو ذاتست یا خارج
از ذات است یا عین اوست اگر گوئی که جزو اوست وذاتی گوئیم
پس مرکب است ومرکب محتاج ومحتاج ممکن است نه واجب واگر
گوئی قدیم است گوئیم لازم می اید که قدیمهای متعدده بهم رسند
وما سابق باطل کردیم این شق را واگر گوئی عین کنه ذاتست گوئیم
که راست گفتی بحدیکه هیچ کثرتی وتعددی ملحوظ نباشد همچو خیال
نکنی که علم در واجب غیر قدرتست وقدرت غیر حیاتست وحیات

غیر سمع است

غیر سمع است وسمع غیر بصر است که این کفر است چه لازم می اید کثرت
وتعدد در ذات واجب تعالی بلکه هر یک عین ان دیگری است پس
علم عین قدرتست وقدرت عین سمع است وسمع عین بصر است
وکل عین ذات اند بدون تکثر واختلاف پس گوئی عالم وقصد نمی کنی
غیر از ذات واحد محت بسیط که بهیچوجه تکثری وتغیری واختلافی
دران نیست وهمچنین قادر وحی وگویم وولی وامثال اینها
نه اینکه بجهة این کل جزو است واین قول بجهة تعبیر است یعنی
قصد از علم ذات وقدرت ذات را واز ذات علم وقدرت را
چون قصد تکثر واختلاف وتعدد در مرتبهٔ ذات واجب نمیکنی
بلکه ازین صفات قصد نمیکنی غیر ذات کامله را پس توانی گفت
علمی نیست وقدرتی نیست وحیاتی نیست غیر از ذات یعنی ذاتی است
واحده بسیطه کامله جلت عظمتها که هیچ وجه کثرت در او راه
ندارد پس بفهم ازین تقریر قول امیر المؤمنین را که فرموده کمال
التوحید نفی الصفات عنه یعنی کمال انست که نفی نمائی جمیع صفات را
از واجب باینمعنی که صفتی وذاتی ندانی بلکه صفت را همان ذات

توحید ۲

بدانی و ذات را همان صفات و از کل این عبارات قصد یکی یک
شیء بسیط را و این عبارات چون عالم و قدرت و حی و سمیع و
بصیر و امثال اینها را تعبیر از کمال بدانی و عنوانات شیء واحد بفهمی
پس بنابراین علمش همان ذاتش باشد و قدرتش همان ذاتش باشد
و همچنین است حیوة و سمع و بصر و همچنانکه کنه واجب تعالی را
نتوان فهمید صفاتش را نیز نتوان فهمید چه صفات ورای ذات
نیست پس هر کسی که علم واجب را فهمید ذاتش نیز فهمید چه فرقی
میانه ذات و علم از غیب عبارت نیست و کنه ذاتش که نمی توان فهمید پس
اوصاف ذاتیه را بهیچ وجه نمیتوان فهمید پس ترا واجب باشد که اثبات
کنی صفات کمال را برای او و چون پرسند که چون است بگو نمیدانم
چرا که او را بدانم کنه واجب را دانستم و او که محال است اما اینقدر
دانم که غیر خودی در مرتبه او نیست این قدر تکرار نمودم تا اینکه
مطلب خود معلوم شود چرا که صعب مسائل و ادق مطالب است در اینجا
علمای بسیار پای ایشان از حق لغزیده لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

فصل

در بیان صفات فعلیه حادث اند و مخلوق و مشیت و اراده

از صفات افعال اند هر کس گوید که صفات ذاتیه است مشرک است
و موحد نیست چنانچه حضرت امام رضا فرموده المشیة والارادة
من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم یزل شائیا مریدا فلیس بموحد
معنی حدیث همان است که مذکور شد و جمعی از علما را عقیده
اینست که این دو صفات ذاتیه اند و استدلال نموده اند بدو وجه
یکی آنکه حق تعالی می آفریند جمیع مخلوقات را بمشیة هرگاه او نیز حادث
باشد محتاج است بایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیت دیگر و
آن نیز حادث است محتاج بخلق مشیت دیگر است و همچنین تا
میرود الی غیر النهایه و از این تسلسل لازم آید و آن باطل و جواب
از این استدلال آنست که در خلق مشیت احتیاج بمشیت دیگر
نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده بنفس چنانچه حضرت صادق
فرمود خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق الله المشیة بنفسها یعنی
حق سبحانه و تعالی آفرید هر چیزها را بمشیة و مشیة را بنفس ذات
مشیة نه بچیز دیگر و مثال این قول فقها است که میگویند همه
اعمال را نیت باید کرد و نیت نیز عمل است و نیتش بنفس خود است

و قول حکما است که میگویند همه موجودات بوجود حق تعالی وجود بنفس خود موجود است و این گونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی

غیر از این نیست خدای تعالی ان شاء الله تعالی بجمیع طالبین داده

چون نظر کنند در عالم حقیقت امر را بفهمند دویم از استدلال

اینست که مشیت شک نیست که صفت است و صفت خالی از سه

صورت نیست یا قایم است بذات واجب یا قایم است بنفس خود

یا قایم بغیر خود اگر گوئی قایم بذات واجب تعالی گوییم خالی از دو صورت

نیست یا قدیم است یا حادث اگر گوئی قدیم است همین عین مطلوب

ماست و اگر گوئی حادث است لازم می آید که خداوند عالم محل حوادث

باشد و این باطل است بالاجماع و اگر گوئی قایم بنفسش میباشد

گوییم که صفت عرضی است و عرض را محل ضرور است و الا موجود

نخواهد شد تا جسمی نباشد سواد و بیاض هم نمیرسد که سفیدی و سیاهی

خود استقلالی داشته باشد و علم لا محاله عالم میخواهد بی عالم

وجود ندارد و امثال اینها پس این شق باطل است و اگر گوئی قایم

بغیر است گوییم که باطل است چه صحیح نیست که صفت کسی صفت کسی

دیگر باشد

دیگر باشد چه حوادث نمی تواند که صفت ما باشد پس چون همه

شقوق باطل است پس باید قدیم باشد جواب از این اشکال اینست

که مشیت صفت الله است و صفت شکی نیست که قایم بموصوف است

و لازم نمی آید که حق تعالی محل حوادث باشد و در صورت قیام

مشیت باو چه این در صورتی است که مشیت قایم باشد بحق تعالی

قیام عروضی یعنی عارض ذات مقدس شود و حال در او باشد

چون حلول سیاهی در جسم و عروض سفیدی بآن مثلا و این کفر

و زندقه است و مسلم نیست که قیام صفت بموصوف قیام عروضی

باشد و کلام صفت متکلم است اما تکلم قایم است بهوا بقیام

عروضی و قایم است بمتکلم بقیام صدوری همچنین است مشیت

که قایم است بحق تعالی بقیام صدوری مثل قیام اشعه بشمس الحاصل

که عقل و نقل و احادیث و عالم از آفاق و انفس کلا شاهد اند

باینکه [illegible] حق تعالی در مرتبه ذاتش منزه و مبرا است از این صفت

بلکه ائمه علیهم السلام حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند و این مختصر

گنجایش بیش از اینها ندارد و این مطلب را در کتاب کبیر در رساله

مطالع الانوار استقصا نمودم چون بجهت عوام بیش ازین نفع
ندارد و ترک نمودم والحمد لله رب العالمین **باب دویم** در عدل است
وان مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** بدانکه از جمله صفات
ثبوتیه ذاتیه عدل است واین اگرچه داخل در باب توحید است
وبیانش در ضمن باب توحید وصفات مناسب بود ولکن بسبب
اینکه چون سنن علما باین طور جاری شد که او را علیحده تعداد
کنند لهذا بجهت او عنوانی جدید وضع کرده وچونکه او از صفات
ذاتیه است وسابق دانستی که صفات ذاتیه عین ذات واجب تعالی شانه
اند وفرقی میانه او وذاتش نیست وتکثری در ان مقام نه پس معرفت
عدل ممتنع خواهد بود وتکلم در ان محال است وقول بان ومقتضایش
عبث چه ذات را بذاته اقتضای نیست ومیل واراده نی والا لازم
بود که در مرتبه ذات سه چیز یافت بشود یکی اقتضا ودیگری مقتضی
وسیمی مقتضا وذات یا مرکب از سه چیز یا هر سه امور بند خارج
محقق در صورت اول لازم اید احتیاج ودر صورت ثانی تعدد
الهه واشاره ببطلان هر دو نمودیم پس کثرتی بهیچ وجه من الوجوه

در مرتبه

در مرتبه ذات صورت نه بندد والا نقص لازم می اید اگر گوئی که
تو واقف بر کنه ذات نیستی وحقیقت انرا نمیدانی چگونه کثرت
از نفی کنی وحال انکه خود نمیدانی بلکه در انجا کثرت باشد و تو
ندانی جواب گوئیم که ما مکلفیم اینکه نقایص ولوازم امکان را از او سلب
کنیم وثابت کردیم که انچه در امکان موجود است در او محال است
ولکن چون شکی نیست که اثار ما را اکشانند بمعرفت صانع تعالی با اینکه
انچه نقایص است از و سلب باید کرد چه اینکه کامل نباشد این افعال
محکمه متقنه از و صادر نخواهد شد پس انچه منافی کمال است از وی
سلب خواهیم کرد پس عدل را دو ملاحظه است چنانکه سایر صفات
باینگونه بودند یک ملاحظه عینیت وذاتیت ودیگر ملاحظه
افعال است مثل علم چه یک مرتبه علم کونی واراده کونی عین ذات واجب است
ویک مرتبه علم کونی واراده کونی ازان متعلق بمعلومات را دویم حادث
است واول قدیم ودلیل بر این علم حادث قوله تعالی است أ
تنبئونه بما لا یعلم فی السموات والارض این ایه مبارکه در رد کفار
ومشرکین است که چون شریک بجهت واجب نمودند حق تعالی رد

کرد قول ایشان را و فرمود یا خبر میدهید خدا را بچیزی که نمیداند
در آسمان و زمین و شك نیست که صفات ذاتیه بران تقریر که
نمودیم عین ذات واجب است و جایز نیست سلبش ازان والا لازم
می آید که ذات سلب شود زیرا که صفت همان ذاتست پس با نتفای
صفت که عین ذاتست منتفی گردد و این کفر و زندقه است و از
جهة که گفته اند صفات ذاتیه است که سلب آن ازان صحیح نباشد
پس شد که این علم غیر ذاتست و غیر علم ذاتیست و حادث است
و آن علم عین معلوماتست و خلاصه قول درین آنست که یکمرتبه
گوئی که عالم است هیچ معلوم نیست و قادر است هیچ مقدور نیست
و ربست هیچ مربوبی نیست و سمیع است هیچ مسموعی نیست و بصیر است
هیچ بصیری نیست و ولی است هیچ متولی علیه نیست و امثال این صفات
و یکمرتبه گوئی که سمیع است بمسموعات در حین مسموعات و بصیر است
در وقتیکه مبصر است و عالم است در وقتیکه معلوم است و قادر است
در وقتیکه مقدور است و ولی است در وقتیکه متولی علیه است
و ربست در وقتیکه مربوب است و امثال اینها از قسم اول تعبیر از ذات

ذات

بجهة

بجهة تجرد از کل اعتبارات و ثانی اشاره بان مرتبه است
حدیث کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او
نبود و چون عارفی این حدیث شنید گفت الآن کما کان یعنی مثل
آنچه بوده است یعنی اوست هیچ چیز با او نیست و این بدیهی است
که حق تعالی در مرتبهٔ ذاتش هیچ و را خود نیست پس الان عالم است
و معلومی نیست و قادر است و مقدوری نیست و همچنین سایر
صفات ذاتیه چه خوش گفت سید ابو القاسم فندرسکی شعر
در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب ٭ زانکه از اینها
همه آن بی نشان بالاستی ٭ این جهان و آن جهان بی جهان ٭
زان جهان
هم توان گفتن هم او را هم از و بالاستی ٭ نیست ایجاد بر و نه بالا
نه ایجاب و نه سلب ٭ وین چنین هم گر بگوئی کی بود دانا واستی ٭
نیست حدی و نشانی کردگار پاک را ٭ نی برون از ما و نی با ما
و نه پیماستی ٭ این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری ٭ گر ابو
نصر استی و گر بو علی سیناستی ٭ این گهر در رمز بست دانایان پیشین
سفته اند ٭ پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی ٭ و قسم دوم

اشاره بموتبه فعل است چه انچه متعلق بخلق است فعل است
و ذات را تعلقش بخلق نیست چون این را دانستی قیاس کن
باین معنی عدل را نیز چه از عدل هر گاه قصد کنی ذات واجب را
که صفات ذاتیه باشد معنیش نمی فهمیم و تعقل ان را نتوانیم
کرد مثل سایر صفات ذاتیه و الا بعقل ذات لازم اید و انکه
محال است پس ما را فهمیدن عدالت که صفت ذاتیه حق تعالی
است محال باشد و هر گاه قصد کنی عدالت متعلق بخلق و منسوب
بموجودات را که از صفت فعلیه حادثه باشد توانیم ادراک کنیم
و بیانش توانیم نمود چه اول برای ما وصف نشده و حق تعالی
خبر از ان نداده و اما از ثانی خبر داده و ما علامت ان را در ذات
خود مان می یابیم و وصفش در قران و احادیث می فهمیم و مبین
شده و ثابت کردید که حادث نمی فهمد مگر مثل خود را پس بیان
ان نمائیم فصل عدل در لغت خلاف ظلم و جور است چنانکه
گویند بَسَطَ الوالی عَدلَهُ و مَعدِلَتَهُ یعنی پهن کرد و وسعت داد
در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم و جور و ستم را

تعقل ۲

از رعایا

از رعایا برداشته و با ایشان بمقتضی حکمت رفتار می نماید و
نهایت عطوفت و رأفت با ایشان دارد و اما در اصطلاح
پس فقها و غیر ایشان از علماء در معنی اصطلاحی ان خلاف کرده اند
و هر یک چیزی گفته اند که ان معنی ما نحن فیه نیست و ما را
با او در اینمقام حاجت نیفتد چه مراد در اینمقام معنی لغوی است
پس گوئیم حق تعالی عادل است و حکیم یعنی ظلم نمی کند و معنی ظلم
انست که هر چیز را در موضعش نگذارد و هر کس هر چه را مستحق
باشد باو ندهد بلکه بد دهد بطالب هر چیزی خلاف ان از امثال طالب
خیر را شر بدهد و طالب شر را خیر بدهد و طالب جهل را علم دهد
و طالب علم را جهل کرامت کند و امثال این کارها پس این ظلم
باشد و فاعل این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی
هر چیزی را گذارد در موضع ان و هر کس که قابل هر چیز بود عطا
نماید نیکی در جای نیک گذارد و بدی را در جای بد گذارد و هر کس را
مستحق هر چیز داند کرامت کند پس شب را باید تاریک کند و روز را
روشن اتش را گرم کند و اب را سرد کند و اهن را صلب نماید

اگر آتش را سرد کند و آب را گرم و هوا را سیال و امثال اینها
ظلم کرده است و این مقتضای رحمت واسعه نیست و
این رحمت عدل است و اشاره باین است قوله تعالی و رحمتی وسعت
کل شیء یعنی ما هر چیزی بمقتضای عدل و حکمت رفتار میکنیم
کافر را در جهنم جا میدهیم و مومن را در بهشت ساکن میکردانیم
و دور را دور میکنیم و نزدیک را نزدیک مینمائیم نور را در دلهای
مومنان میکنیم و ظلمت را در دلهای کفار بکفر ایشان خلق میکنیم
چرا که غیر این کنم ظالم باشم و فعل من مخالف حکمت باشد و آن
بر من روا نبود چه من ارحم الرحمین ام و آیت معنی رحمت
واسعه که صفت رحمن است و اما رحمت مکتوبه آن رحمت فضل است
که خاص بمومنان است در روز قیامت و حق تعالی بجهة فضل و رحمت
خود زیاد میکند ثوابهای ایشان را و بلند میکرداند درجهای
ایشان را و عطا میکند بایشان از فضل و کرامت و نعمت و موائد
نامتنها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این نه بعدل است
چه بعدل مستحق این ثوابها نبودند بجهة کمی عمل ایشان اما چون

مکان

مکان قابل فیض بود و طالب ولکن در دنیا بسبب غلبه شهوات
نفسانیه تقصیر کرد پس حق تعالی بخشید ایشان را و قابلیت
ایشانرا بجهة ایمان ایشان زیاد میکند و عطا میکند بایشان
از اجر ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اللهم
اجعلنا منهم بالنبی و آله الطاهرین این است معنی مکتوبه که صفت رحمت و
رحیم است پس رحمت واسعه عین عدل باشد و رحمت مکتوبه عین
فضل **فصل** چون دانستی که خدا منزه و مبرا است از کل نقایص و امکانیه
و متصف بکل اوصاف کمالیه ازلیه باشد خواهی دانست که فعل
قبیح از او سر نزند اذ کل شیء من الظریف ظریف چگونه فاعل قبیح باشد
و حال آنکه فعل ناقصین و عمل ضالین است چه فاعل قبیح خالی
از چند صورت نیست یا جاهل است بر قبح آن و خیال میکند که
نیکو است یا عالم است بر قبح آن ولکن حاجتی او را بر آن داشته
که از آن منتفع شود از اغراض و حوایج دنیویه یا عالم است و حاجت
نیز داعی نشده است ولکن عبث مرتکب میشود این فعل قبیح را در صورت
دوم حاجت و افتقار لازم می آید و این شیوه ممکان است و در

در صورت اول جهل لازم آید
دوم

صورت سیم سفاهت ولامت ودنائت لازم اید چو عاقل نیک را
نمی گذارد ومرتکب بد نمیشود با وجود علم وبی حاجتی که داعی شود
او را بران پس قبیح در شان واجب روا نبود واز اقسام قبیح ظلم
وجبر وفعل نمودن بر خلاف حکمت چو بر هر عاقلی قبیح عطا نمودن طالب
خیر را شر وطالب شر را خیر وتعذیب مستحق جنت وتنعیم مستحق
اتش وطالب ان واضح ومبین است وهر کس را که دانش است قبح
این وحسن خلافش ظاهر است وهر انکس را که عقل نیست او را
از معرفت حظی نیست پس بدلیل ثابت کردیم که حق سبحانه وتعالی
عادل است ظلم وقبح او را روا نیست وآیات قرانیه درین باب
بسیار است از انجمله ایه وافی هدایه وما ظلمهم الله ولکن
کانوا انفسهم یظلمون یعنی خدای تعالی ظلم نکرد بندگانی را که
عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان رفتار نمود
وخود شان خود شانرا ظلم کردند ومستحق عذاب شدند واز
انجمله ایه وان الله لیس بظلام للعبید یعنی حق تعالی ظلم کننده
نیست بندگان خود را وصیغه مبالغه برای انست که یك ظلم

کثیر است

کثیر است وبسیار پس بحث نکنند که حق تعالی فرمود که بسیار
ظلم نمیکنم اما اندك را میکنم وآزین مقوله است کرار غیر قرار
واز انجمله ایه وافی هدایه ان الله لا یظلم الناس شیئا یعنی حق تعالی
مردمان را ظلم نکند وامثال اینها از ایات بسیار است واین
مختصر موضع استقصای ان نیست **فصل** چون دانستی که حق تعالی
منزه ومبرا است از اینکه قبیحی ازو سر بزند خواهی دانست که خلق را
عبث خلق نکرده وایشان را مهمل وانگذاشت چو حکیم عبث ازو
سر نزند وگرنه حکیم نیست وما اثبات کردیم که حق تعالی افعالش
در نهایت احکام وغایت اتقان میباشد پس ایجاد موجودات
عبث وبی علت ومنفعت نخواهد بود چنانکه حق تعالی وجه علت را
فرمود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ما ارید منهم
من رزق وما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین یعنی نیافریدم موجودات را از جنیان وادمیان مگر
برای انکه مرا بشناسند وپرستش نمایند ونمیخواهم از ایشان که
مرا روزی دهند یا خود شان را روزی دهند ونمیخواهم

که مرا اطعام کنند چون این امور در دست ایشان نیست بدرستی
که خدا روزی دهنده است بندگان خود را و صاحب قوة محکم است
و در حدیث قدسی فرموده کُنتُ کنزاً مخفیاً فاحببتُ اَن اُعرَفَ
فخلقتُ الخلقَ لکی اُعرَفَ یعنی من گنجی بودم پنهان کسی نبود که مرا
بشناسد پس دوست داشتم که شناخته شوم بعباده پس آفریدم
خلایق را تا شناخته شوم و ایشان مرا بشناسند زنهار زنهار
که توهم کنی که حق سبحانه و تعالی استکمالی هم میرسد از معرفت
خلق او را یا عبادت بندگان او را یعنی در و نقصان بوده که
بسبب ایجاد کامل شود حاشا و کلا تعالی ربی همیشه کامل بوده
هرگز نقصان در وراه نیافته و پیوسته بریک حال بوده هرگز
تغیر حال برایش رخ نداده حالش بعد از خلق و قبل از خلق و در
حین خلق یک حال بوده و متغیر نمیشود بتغیر مخلوق و متجدد نگردد
بتجدد ایشان بلکه اوست اول اوست آخر اوست ظاهر اوست
باطن اولیتش نفس آخریتش است معلومیتش عین مجهولیتش است
خفایش عین ظهور و ظهورش نفس خفای او است قربش عین

بعد است و بعدش عین قرب است کس نداند که چگونه است در
هیچ وقت ولکن کامل است در کل اوقات اجل است و اعظم است
از اینکه بسبب خلق کمال حاصل کند یا بسبب خلق شناخته شود بلکه
باو شناخته می شوند چنانکه در احادیث متکثره است و عقل نیز
بان گواهی میدهد پس فایده معرفت و فایده عبادت راجع بخلق
خواهد بود که بان ادراک کنند حظ خودشان را از وجود پس
غایت انتفاع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت بجهة انتفاع
وجود و اعطاء کمال ضعفاء و مستحقین را بجهة استکمال خود
بزرگ است پروردگار عالم از استکمال بمخلوق خود شعر
او نکرده خلق تا سودی کند بلکه تا بر بندگان جودی کند
فصل چون دانستی که باعث ایجاد خلایق انتفاع بایشان است
و اظهار رحمت بالنسبه بحال ایشان خواهی دانست که حق تعالی
جبر نکرده خلق را بامری اصلا چه معنی جبر آنست که عطا کنی بکسی
چیزی را که نخواهد و تو بتمام اکراه او را بران واداری در اینصورت
نفعی باین شخص نرسانیده چه انتفاع در وقتی است که شخص راضی

بلغ

وطالب ان باشد نه انکه اکراه داشته باشد ان را پس حق تعالی
نباید جبر کند خلق را با یمان و کفر و چون خواهد که حکم کند بر
کسی بر انچه که هست یا طالب انست پس باید تکلیف کند ایشان را
نه بطریق اکراه و اجبار بلکه بطوریکه هر کس بجهة اختیاری که
دارد هرچه را که خواهد قبول کند پس ثمره ایجاد انتفاع خلق
باشد وان در صورت اختیار صورت نه بندد و ظهور اختیار
بی تکلیف باطل باشد پس تکلیف سبب ایجاد باشد هر کس که
مکلف نیست موجود نباشد ادله بر جبر ننمودن حق تعالی خلایق را
بر کفر و ایمان بسیار است از انجمله انست که چون ثابت کردیم
که حق تعالی حکیم است و عادل افعالش تمامی بمقتضای عدالت است
قبح از وسر نزند بهیچوجه من الوجوه پس جبر نباید کند که خلق را
بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه هر عاقلی قبح این معنی را
میفهمد که خلق کند کسی را کافر و از و طلب ایمان کند یا خلق کند
او را جاهل بحیثیتی که مستعد علم نباشد و از و طلب علم کند
و خلق کند شخصی را مشرک و از و طلب توحید کند پس عذاب کند

ایشان را بترک انچه که نتوانند بالذات از ادای ان بر ایند یا اینکه
خلق کند شخصی را بحدیکه استعداد کافر شدن را ندارد پس
ثواب دهد او را و اجر عطا کند و در قبح این فعل هیچ عاقلی
تشکیک نمیکند و ایضا هرگاه خلق کند همه ناس را بل کل موجودات را
مومن ایشان مطیع نخواهند بود و بر ایشان فرمان برنده
صدق نکند چه در صورتی مطیع اند که بر خلاف ان عمل قادر
باشند چون قادر نیستند خلافش را الا بدان عمل را می کنند
از روی اکراه مثلا هرگاه بشمشیر خواهی که کسی را بکشی هرگاه
فلان عمل را برایت نکند چون ان شخص ان کار را برایت
کند مطیع نیست و فرمانت نبرد اکر امر را برا و ثنا نمیکردی
این عمل نمیکرد پس چون چنین شد جایز نیست ایشان را داخل
بهشت کردن چه هرگاه ایشان را جبر نمیکرد هر اینه جمعی کفر را
قبول میکردند بمقتضی ذات خود شان و ذات خبیث داخل
مکان طیب نتوانند بشود و الا لازم می اید ظلم و داخل جهنم
نتواند کرد چه علی الظاهر اعمال مقتضیه نار از ایشان صادر

نشده اگر جهنم بر وجه تمام خواهد کرد برای خدای تعالی و اینکه
باطل است و هیچکس تشکیک در قبح این عمل ندارد و ایضا هرگاه
خلق کند کل خلق را عاصی بحیثیتی که معصیت ذاتیش کرده اند که
بمقتضای ذات قبول ایمان نکند و ازین دو چیز لازم می آید
یکی آنست که لازم اید عاصی عاصی نباشد چه معصیت وقتیست
که شخص تواند که طاعت کند و نکند اما هرگاه غیر از معصیت
قدرت نداشته باشد آنشخص معصیت بعمل نیاورده پس مستحق
جهنم نباشد چو هرگاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان و انچه را
که قبول میکنند البته جمعی ایمان را قبول میکردند و از کفر برای
می جستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد ذات پاک طیب
و داخل بهشت نیز نتواند شد بجهة انکه بهشت بمقتضای
عمل است و عمل اهل بهشت را که او ارتکاب نکرده پس خلق حجة
باشد بر حق تعالی در صورتیکه انکس را که جبر کرده او را بجهنم
و ذاتش بمقتضای طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند و ضد
ان را داخل جهنم چه ضد گوید که آنشخص عمل نکرد مگر عمل مرا

چگونه

چگونه او را بهشت بری و مرا بجهنم و ایضا لازم آید بخل در صورتیکه
همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کرده چیزی را از ایشان
بدون اینکه چیزی مقتضی منع باشد و بخل نمیکند مگر دنی طبع یا
محتاج و حق تعالی اجل از آن است و ایضا لازم اید بطلان ارسال
رسل و انزال کتب و تکلیف مردمان بر طاعت و نهی ایشان از
معصیت و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارت دادن بثواب
در هر دو صورت یعنی خواه خلق را جبر کرده باشد بر طاعت یا جبر کرده
باشد بر معصیت بجهة اینکه چون جبر کند بطاعت و ایمان و
تکلیف بایمان نکند عبث خواهد بود چه شخص را استعداد خلاف
قبول است پس دو مرتبه تکلیف ایمان نمودن معنی ندارد و دیگر
اینکه تکلیف اصلا باطل است چه تکلیف کسی را کنند که از برای او
دو جهة باشد بتکلیف ظاهر شود که کدام را قبول کند اما وقتیکه
برایش غیر از یک جهة نباشد چگونه تکلیف متصور شود اما
در صورت معصیت یعنی جبر خلق بر معصیت بجهة انکه تکلیف نمودن
بچیزیکه هرگز در قوه شخص نباشد باطل است مثل اینکه تکلیف کند

مولی بندهٔ خود را که سفید شود در وقتیکه سیاه باشد یا بعکس
و بعد عذاب کند بندهٔ خود را برای اینکه چرا سفید شد و تکلیف
کند شخصی را که بهوا طیران کند و امثال اینها و قبح آن بر عالمیان
واضح است و ایضا هرگاه تکلیف کند پارهٔ از خلق را مطیع و پارهٔ
دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را بآن ترجیح بلا مرجح بود چه بی سبب
وجهة بعضی را باین عزت برساند و بی جهة بعضی دیگر را باین ذلت
و این شأن حکیم نیست و ایضا هرگاه جبر کند حق تعالی خلق را بر طاعت
و معصیت پس مدحی برای طایع و مذمتی برای عاصی نخواهد بود
امر بعکس گردد بلکه باید مذمت کنی طایع را و مدح کنی عاصی را
زیرا که جبر معنیش اینست که بکسی چیزی بدهی که نخواهد اگر آنچه
خواهد با و بدهی جبر نکرده پس طایع که بالاجبار اطاعت میکند
اطاعت نمیکند چه طاعت نخواهد و معصیت خواهد و باکراه
طاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کنی چه
عاصی است بالذات و عاصی را مدح کنی چه طایع است بالذات
آیا نمی بینی که اگر جبر کنی کسی را بنماز کردن بحیثیتی که اگر نماز نکند

خواهی

خواهی او را کشت و چون نماز کند او را مطیع نمیگویند بلکه
عاصی است چه اگر بحال خود وامیگذاشتی او را نماز نمیکرد
اما هرگاه جبر کنی کسی را بزنا نمودن بهمان شدت و آن شخص
زنا کند عاصی نیست زیرا که اگر بحال خود وامیگذاشتی زنا
نمیکرد پس طایع است بالذات و مستحق مدح است این است
معنی قول امیر المؤمنین لو کان کذلک لکان المحسن اولی بالاسائة
من المسیئ والمسیئ اولی بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر بودی
هر آینه نیکوکار را اولی بجزای بد بود از بدکار و بدکار را اولی بجزای
نیک بود از نیک کردار بهمان سبب که بیان شد با آنکه حق تعالی
مدح کرده متقین و صالحین را در کتاب خود و مذمت نموده
بدان و منافقان را در مواضع بسیار از قرآن و احادیث اهل
بیت پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچ کس را بر هیچ چیز
پس باطل شد مذهب [اشاعره] معتزله که قائل اند بر اینکه حق تعالی
جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان هیچ فعلی ندارند مگر
فعل حق تعالی **فصل** خلاصه استدلال اینست که شك نیست

که موجودات کلاً مخلوق اند و موجود نبودند پس خالق ایشان
ایجاد ایشان کرد و این ایجاد از چهار طریق خالی نیست یا جبر کرد
کلاً را بر طاعت یا جبر کرد کلاً را بر معصیت یا جبر کرد بعضی را
بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق کرد ایشان را بمقتضای
قابلیت ایشان و بطوریکه خود قبول نمودند شق اول باطل است
بدلیلی که ذکر کردیم و شق دویم نیز باطل است والا لازم
اید بخل و شق سیم نیز باطل است والا لازم اید ترجیح بلا مرجح
پس ماند شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت باشد
که شان حکیم است و ان خلق موجودات است بطور رضا و طلب
و صلاح ایشان بحدیکه هیچ کس را حجتی نباشد چرا که فلان را
بمن دادی و من نمیخواستم و این معنی کلام امام علیه السلام است
که لو کشف لکم الغطاء لما اخترتم الا الواقع یعنی اگر پرده از روی
بصیرت شما بردارند هر اینه اختیار نخواهید کرد مگر انچه را
که حق تعالی بشما کرامت فرموده یعنی انچه که بشما کرامت فرموده
مقتضای قابلیات و فراخور استعدادات شما است و حق تعالی

ظلم

ظلم نکند هیچکس را پس چون ثابت شد این معنی پس بعبادت ظاهره که
که خدا خلق کرد کل موجودات و مخلوقات را اولا در عالم ذر در کمال
شعور و اختیار و در حالتیکه هیچکدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته
بودند چنانکه حق تعالی از ان خبر داده بکان الناس امة واحدة
فاختلفوا یعنی مردمان جملگی بر یک نسق بودند و محکوم بهیچ حکم
نشده بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال
کتب و انچنان است که حق تعالی خلایق را در ان عالم که اوسع از این
عالم است بهفتاد هزار مرتبه پس تکلیف نمود ایشان را که الست بربکم
و محمد نبیکم و علی ولیکم والائمة من ولده اولیائکم و ائمتکم یعنی
ایا من پروردگار شما نیستم و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
پیغمبر و پیشوای شما نیست و ایا علی ابن ابی طالب ولی متصرف شما
نیست و امام شما نیست و ایا ائمه از اولاد او اولیا و امامان
شما نیستند پس مردم سه فرقه شدند یعنی بعضی از روی ایمان و اخلاص
و معرفت و بصیرت گفتند بلی ایمان اوردیم و تصدیق کردیم بانچه
بما فرو فرستاده از اوامر و نواهی و بعضی از روی بصیرت

ومعرفت عناد ورزیدند ونفاق پیشه نمودند کفتند نعم تو
پروردکار ما نیستی ومحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبر ما
نیست وعلی ابن ابی طالب امام وخلیفه وصاحب اختیار وحاکم
بر ما نیست وهم چنین اولاد او وبعضی دیکر تابع شدند اولین را
در ایمان وتصدیق واقرار لکن اولین که سابق اند که حق تعالی
در حق ایشان فرموده والسابقون السابقون اولئك المقربون
فی جنات النعیم الایات اقرار کردند بالاصالة وآخرین که اصحاب
یمین اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده واصحاب الیمین
ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود
وماء مسکوب الایات اقرار کردند بالتبعیة پس ایشان شیعه اولین اند
که مشایعت ومتابعت نمودند ایشان را وبعضی دیکر تابع منکرین
ومعاندین شدند در انکار وعناد از روی فهم وبصیرت و
ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در حق ایشان فرموده واصحاب
الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد
ولا کریم الایات وبعضی دیکر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن

جهل

جهل که ایشان نمی فهمند وندانستند امر را که تابع کیانند ومتبوع
کیان وحق کدام وباطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از اعلا
علیین واصل جنة وتابعین ایشان را از طینت مخزونه مکنونه
وانزل از آن طینت در مقام تابعیت مثلا خلق کرده طینت
اولین را از جرم شمس وطینت تابعین را از نور شمس پس
تابعین شیعه اند بجهة اینکه از شعاع متبوع خلق شده اند
وخلق کرد در هر دو قسم هر یك را بحسب استعداد ومرتبه
خود نور ایمان ومنشرح نمود سینهای ایشان را از اسلام و
مطلع کردانید ایشان را بر حقایق واسرار وفرمود در حق ایشان
که للجنة ولا ابالی یعنی این جماعت برای بهشت اند وهیچ باك
از اینکه ایشان را داخل بهشت کردانم ندارم واین همه بسبب ایمان
اوردن ایشان واطاعت کردن وقبول امر الهی نمودن بوده است
والا حق تعالی را با هیچ کس قرابتی نیست وخلق کرد طینت منکرین
واعداء اولین را از سجین واسفل السافلین وخلق کرد در ایشان
ظلمت وتاریکی دل وجهالت ونادانی وشیطنت وحمق وسفاهت

وکل خباثت چنانکه خداوند فرموده ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده حق تعالی بر دلهای ایشان که
هیچ چیز از علوم ومعارف نفهمند وگوشهای ایشان را که هیچ از
حقایق واسرار نشنوند وبر دیدهای ایشان پردها قرار داد
که هیچ حق مشاهده نکنند ودر جای دیگر فرموده لهم قلوب لا یفقهون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضل
یعنی برای ایشان که کفارند دلهایست که هیچ چیز بان نفهمند وگوشهایست
که هیچ حقی بان نمی شنوند وآن جماعت چون بهائم وسبع اند بلکه
از بهائم نیز گمراه ترند وتابعین این جماعت نیز از طینت سجین لکن
انزل از ان طینت خلق شدند وهرچه در متبوعین جاری است
در تابعین بالتبعیة جاری است ودر اولین بالاصالة بضد
اول وجاهلین که قسم پنجم باشند حکمی بر ایشان از ایمان وکفر
نیست بلکه حال ایشان معوق است تا انکه در دنیا ایند وقبول
تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان
وکفر یا در اینجا نیز جاهلند ودر روز قیامت محکوم بحکم کودند

ومکلف

ومکلف شوند یا کافر شوند یا مؤمن پس خلایق را در عالم شهادت
که عبارت از دنیا باشد خلق نمود وتکلیف را تجدید کرد
تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم ذرّ وکفر کافرین در عالم
چنانکه حق تعالی از ان خبر داده که وما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا
به من قبل یعنی کفار ایمان نخواهند اورد بان چیزیکه سابق
در عالم ذرّ تکذیب کردند این است حقیقت در بیان این
مراتب ومطالب وطریقه ائمه ما کو بیان کردند ودر کتب حدیث
مذکور است وما بجهة اختصار ترك کردیم وهمه کس از عوام
وخواص بهمین ظاهر ایمان واعتقاد واجب است وچیزیکه از
برای او ظاهر هر باطنی است وبجهة هر قشری لبی است وبرای هر
صورتی معنی است که واضع وخالق قرار داده که هیچ مخالفت
با ظاهر ندارد والّا باطل باشد لهذا کمترین برخی از بواطن این
ظواهر را بطریقیکه از احادیث ائمه کم استنباط میشود بطوریکه
مخالف نباشد والّا باطل باشد در رشته تحریر میکشد که
خواص را نیز از این کتاب انتفاعی باشد **فصل** چون ثابت کردیم

که خداوند عالم جبر نکرده مخلوق را و ایشان را بطوریکه قابلیت
ایشان است اقتضا نموده ایجاد کرده اکنون بیان کنیم که این قابلیات
که از آن گاهی تعبیر بحقایق و گاهی بماهیات میکنند آیا موجودند
و مخلوق نیستند پس از خدای تعالی طلب میکنند آنچه ذاتی
ایشانست از سعادت و شقاوت و حق تعالی افاضه وجود
بآن قابلیات غیر مخلوقه قدیمه میکند یا که مخلوقند و در
صورتیکه مخلوقند آیا مخلوقند پیش از آنکه وجود مخلوق
شود یا بعد از آن یا در یک حین هر دو موجود شدند و حضرات
صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد چو ایشان بعد از آنکه
ثابت کردند که جبر باطل است و حق تعالی خلق نکند خلایق را
بطریق اکراه و اجبار پس باید بمقتضای قابلیت خلق کند
و جایز نیست که قابلیات معدوم باشند بعد ایشان را موجود
کنند و آنچه خواهند بدهد چو در این صورت شئ نیستند
چگونه قابلند چو عدم قبول وجود نتواند کرد پس باید که ثابت
باشند که طلب کنند سعادت و شقاوت را از خداوند عالم

چون

چون دیدند که مکانی برای ایشان نداشتند زیرا که هرچه موجود است
او را یک مکانی باید که در آن مکان استقرارش باشد و مکان
این حقایق که مجعول یعنی مخلوق نیستند جایز نیست که در
امکان باشد و الا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث
این است که نباشد بعد یافت شود و قابلیات که در نزد ایشان
ازلا و ابدا بودند و غیر از امکان بجز ازل نباشد چون باطل شد
که حقایق در امکان باشند پس باید در ازل باشند پس گفته اند
این ماهیات ازلیه اند و چون دیدند که ازل ظرف و مکان
فضای واسع نیست که هر کس را تواند شامل باشد بلکه عین ذات
واجبست و الا لازم آید که برای واجب تعالی مکان باشد و
افتقار لازم آید پس گفته اند که این ماهیات عین واجب است
و معلومات اویند زیرا که ما ثابت کردیم که برای حق تعالی در
مرتبهٔ ذات علم است و علم دانستن شئ است اگر چیزی نباشد
علم معنی ندارد و چون که حق سبحانه و تعالی عالم است در مرتبهٔ ذات
پس معلومات باید در مرتبهٔ ذات موجود باشند و الا جهل

لازم اید وچون دیدند کثرت در مرتبهٔ ذات لازم اید وحال
انکه انجا کثرت بهیچوجه من الوجوه نیست چو سابق کفتیم که ان کثرت
یا اجزای از برای ذات واجب میباشد یا نه اکر اجزاست لازم
اید ترکیب واکرنه لازم اید تعدد قدما وان محالست کفته اند
که اعیان وحقایق در ذات واجب مندمج ومندرج است بطور
بساطت ووحدة نه بطریق تکثر وترکیب پس طلب کردند ان اعیان
ثابته در ذات وجود خود را پس عطا کرد حق تعالی بایشان وایشان
قبول کردند حظ ونصیب خود را از وجود از سعادت وشقاوت
پس قوابل وماهیات اشیاء مجعول نباشند این مذهب باطلست
واعتقاد بان کفر است چرا اکر قایل بشویم در مرتبهٔ ذات حقایق
اشیاء موجودند اکر عین ذات واجب اند پس حقایق اشیاء
نیستند ومعلوم نیستند چو بالبدیهه عالم غیر معلوم است
بلی میشود که عالم عین معلوم باشد وان علم بشیء است بذات
خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اکر کویند
که این حقایق عین ذات است بدون تکثر واختلاف پس

معلومات

معلومات نیستند وچکونه طالب وجود باشند وحال انکه
ذات واجب موجود است واورا احتیاج بوجود علیحده نیست
وچکونه طالب سعادت وشقاوت باشند وحال انکه ذات
واجب تعالی چیزی از وخارج نمیشود واکر کویی که این حقایق
وماهیات خارج از ذات واجب اند ودر مرتبهٔ ذات موجودند
لازم اید تعدد قدما، ولازم اید که غیر ذات قدیم موجود باشد
در مرتبهٔ ذات
وبا حق تعالی چیزی باشد وحال انکه امام عم فرموده که کان الله
ولم یکن معه شیئ یعنی حق تعالی بود وهیچ چیز با او نبود ونیست
ولازم اید که حق تعالی را تسلط واختیاری بر حقایق اشیا
نباشد ونتواند که هر طوریکه خواهد ایشان را باز دارد و
نتواند قلب حقایق کند چکونه تواند وحال اینکه او ایشان را خلق
نکرده ومعنی ایجاد در نزد صوفیه اظهار اشیاست نه انکه
امور معدومه را موجود کرد اند والا لازم اید اتصاف شیء
بنقیض واین باطل است پس باید اموری موجود باشند ازلا
وابدا از اینجاست که اختیار را از واجب تعالی سلب کرده اند

وگفته اند برای او نیست مگر جهة وحدت چنانکه ملا محسن
در کلمات مکنونه وافی گفته فَاِنَّ الاِختیار فی حَقِّ الحقِّ تعالی
وحدانیةِ المشیة یعنی بدرستیکه اختیار در حق واجب وحدة
مشیه را معارضه میکند نمیشود که شخص مختار باشد با وحدت
مشیة او چو مختار در دو وجهة باید باشد و باز در آن
دو کتاب میگوید المشیة نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة
للمعلوم والمعلوم انتَ واحوالکَ یعنی مشیة الهیه واراده ذاتیه
نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبتی است تابع
معلوم و معلوم توئی واحوال تو تأمل کن در این کلمات وامثال
او ببین چگونه ایشان تکلم در ذات واجب نمودند و احاطه
کردند باو و خبر دادند از چیزیکه نمیدانند بایشان میگوییم که این
چیزها که میگویید یا در مرتبه خلق است یا در مرتبه ذات واجب
اگر گوئی که در رتبه خلق است گوییم که کل حادث اند و مخلوق
تو چرا بقدم ماهیات قائل شده و اگر گوئی که در مرتبه ذات است
گوییم که تو هیچ وجه ذات را ندانی بلکه ممتنع و محال باشد

معرفت ذات واجب واین کار سفها و بیعقلانست و اگر گوئی
با آثار فهمیدم گوییم که آثار شخص را باین مرتبه از معرفت نمیرساند
چو اگر سریری ببینی ترا دلالت کند بوجود نجار اما دلالت نکند
بر کیفیت و کمیت و کینونة نجار اما دلالت کند بر علمش باین صفت
و دلالت کند بحکمتش بالنسبه باین و دلالت کند بر حیوتش
در حال صنعت این و دلالت کند بر قدرتش باین وامثال این
اوصاف اما دلالت نکند بر کیفیت این صفات که مثلا علم نجار
باین حصولی بود یا حضوری بود یا انکشافی بود یا عین معلوم
بود وامثال اینها و همچنین دلالت نمیکند بر جمیع صفات و احوالی
که برای نجار است بسا هست که آن شخص عالم هم باشد و خیاط
و صباغ نیز باشد وامثال اینها پس آثار دلالت نکند بر جمیع آنچه
که برای مؤثر است بلکه دلالت آن بمؤثر من جهة التاثیر باشد
و آن تاثیر مجرد اثبات است بمعرفت بر کیفیت و کمیت پس نتوانی
از آثار این امور که دخل در حقیقت و ذات مؤثر دارد بفهمی
هرگز از اینکه زید نجار است نتوانی فهمید اگر خودش را ببینی

وحقیقتش را ندانی بمجرد این صفت که او بسیط است یا مرکب است
یا واحد است یا احد است یا اینکه وحدتش چگونه است یا انکه
بساطتش بچه مرتبه است وهیچ یک ازین را نفهمی پس با تار روایات
ازین امور بجهة واجب اثبات کرد وراهی غیر از اثار تو ابعر فتش
نیست بلی ما میگوئیم که حق تعالی بسیط است وهیچ ترکیبی ندارد
زیرا که ترکیب صفت خود مان وصفت ممکن است بطریق اولی
پس واجب منزه ازین وصف باشد وایضا ترکیب مستلزم احتیاج است
و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطت را که ایا امور دیگر
دران مندمجند یا نیستند بهیچوجه علم ما بان نمیرسد وهر کس
ادعای معرفت کند خاک در دهنش باید ریخت که جرات کرده
برخدای تعالی وگفته چیزیرا که خدا و رسول خدا نگفته اند خلاصه
این مذهب باطل است باجماع اهل بیت واما انچه گفته اند
که علم محتاج به معلوم است ونسبتی است تابع او بدون او ممکن
نمی شود غلط است زیرا که علم ما چنین است بی معلوم نشود اما علم
واجب تعالی شانه عین ذات اوست و وجوب مخالف امکان است

من

من کل وجه پس اگر علم او نیز معلوم بخواهد پس فرقی میانه ما واو
نخواهد بود واین کفر است وعلم حق تعالی عین ذات اوست
وذاتش مستدعی چیزی نیست ومقتضای امری نه بان دلیلی که
سابق عرض شد پس حق تعالی عالم است وهیچ معلومی نیست
وقادر است وهیچ مقدوری نیست وامثال اینها وحضرت
امیر المومنین وسایر ائمه ع باین تصریح فرموده اند چنانکه در
اصول کافی شیخ کلینی ثقة الاسلام از حضرت صادق ع روایت
کند که انحضرت فرمود لم یزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا
معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة
ذاته ولا مقدور الحدیث یعنی همیشه پروردگار ما عالم است
وعلم ذات اوست وهیچ معلومی نیست وسمع ذات اوست وهیچ
مسموعی نیست وبصر ذات اوست وهیچ مبصری نیست وقدرت
ذات اوست وهیچ مقدوری نیست وامثال این از روایات
بسیار است کسی هرگاه نظر کند در کتاب کافی وتوحید ووافی وعیون
اخبار الرضا ع این امر برو معلوم میشود پس حق تعالی عالم است

در مرتبهٔ ذات لکن معلومی نیست پس نباید حقایق اشیاء در مرتبهٔ
ذات باشند تا معلوم شوند بلی حقایق اشیاء در مراتب امکانیه موجودند
بطور امکان نه بطور اعیان و کل اینها حادث اند و مخلوق هیچ
قدیمی سوای ذات تعالی شانه نیست چون باطل شد قول بقدم
حقایق و ماهیات پس ثابت شد و میشود مذهب ثانی که قول
بحدوث است **فصل** هر چیزی مرکب باشد از دو چیز یکی قابل
و دیگری مقبول مراد بقابل هیئه و صورت انچیز است و مراد بمقبول
ماده است که ان هیئة ان ماده را در صورت معینه متعین
کرده اند و از اطلاق بتقیید اورده پس صورت قابل شود این مادهٔ
مخصوصه را مثال سریر است که مرکب از چوب که مقبول است و
ماده و از هیئة و صورت که ان قابل است ان مادهٔ مخصوصه را
چه چوب قطع نظر ازین هیئة سریر نیست بلکه ماده ایست که
صلاحیت برای در ساختن و بت ساختن و خانه بنا نمودن و امثال
اینها دارد چون او را مصور بیکی ازین صور نمودی یعنی دروازه
ساختی معین میشود مادامیکه صورت دروازه باقیست صلاحیت

برای

برای هیچ چیز ندارد بلی در وقتیکه این صورت را ازو سلب کنی
باز بحالهٔ اصلیه عود کند و شک نیست که این ماده مخصوصه
سریر مثلا قبل هیئة مخصوصه موجود نبوده و همچنین هیئة
مخصوصه قبل ازین ماده مخصوصه موجود نبوده پس این هیئة
و مادهٔ مخصوصه موجود شدند باهم در یک زمان بلی ماده کلیه
و هیئة کلیه موجود بودند و سخن در اینجا میرود که هیئة کلیه
قبل از ماده کلیه نبوده و ماده کلیه قبل از هیئه کلیه نبوده
چه ممکن نیست که شیء در خارج موجود شود بی اینکه هیئتی و صورتی
برایش باشد چون شکی نیست که امتیازی میانه اشیا نیست مگر
مگر بهیئة ایا نمی بینی که انسان بما هو انسان نمی شود که در خارج
موجود شود مگر انکه متشخص بشود و مقید بهستی و صورتی گردد
تا زید و عمرو و بکر شود و همچنین هیئة و شکل و صورت موجود
نمی شود مگر بیک ماده چنانکه واضح است پس مادهٔ موقوف بر
صورت و صورت موقوف بماده و این دور است چه ماده موقوف
بر صورت است در بقا و وجود و صورت موقوف بماده است

در تصوّر و شکل پس توقف از یک جهة نباشد پس دور نباشد
چه دور محال آن است که موقوف باشد شئ بشئ بر چیزی که موقوف
باوست یکمرتبه از یک جهة پس دور مضمر باشد یا دور دو مرتبه
پس دور مصرّح باشد و امّا دور معی که از ان تعبیر کنند بمتناوعان
و متضایفان محال نیست و مادّه و صورت ازین قبیل باشد
چنانکه گفته اند هیولی در بقا محتاج صورت تشکل کرده صورت را
گرفتار هیولی همان ماده است چون دانستی این را دانستی که
قابل و مقبول در وجود با هم باشند تقدّم و تاخّری در میان
ایشان در وجود خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدّم است
بر قابل چنانکه در مثال مذکور واضح کردیم پس قول باینکه
قابلیات پیش از وجود است یا وجودات پیش ازین قابلیات شد
باطل باشد پس ثابت شد که قابلیات که حدود و هیآت مقبولات اند
مخلوق و حادث شد و قابلیات و مقبولات یکجا باشند در وجود
و ظهور تقدّمی میانه ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنانکه
در کسر و انکسار چه کسر بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون

کسر

بدون کسر وجود ندارد پس انکسار قایم است بکسر بقیام تحقق
و کسر قایم است بانکسار بقیام ظهور **فصل** بدانکه نسبت
فاعل و مُوجِد بجمیع مفعولات و موجودات علی السّوا است یعنی
همچو نیست که یکی را خوب و نیک کند و دیگری را بد بی آنکه سببی داعی
باعث شود و الّا لازم آید ترجیح بلا مرجّح و آن باطل است
پس همه مفعولات خود یک نسق است و امّا مفعولات مختلف
میشوند باعتبار حدود و هیئة حاصله حین الفعل مثل آفتاب و
سراج که ایشان را یک نسبت باشعه باشد و لکن چون اشعه ایشان
ظهور یابد و منبث و منتشر گردد و مختلف گردد بعضی دور ند از
سراج کمال دوری بحدّیکه در آنجا اگر کسی باشد چیزی نه بیند و بعضی
نزدیکاند بسراج نهایت نزدیکی بحدّیکه اقرب ازو نباشد در میان
اشعه و بعضی وسطند و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که
نسبتش بهمه اشعه متساویست چه فاعل است پس نفس اشعه
باشد لکن بسراج چه وجود و قوام امور اشعه بسراج است اگر
سراج نبودی قوامی بجهة اشعه و وجودی نبودی پس آن شعاعی که

در اخرین مرتبه واقع است نتواند که بحث کند بسراج که مرا چرا
انجا واداشتی چه سراج گوید من ترا وا نداشتم مگر بطلب تو چه
عداوتی و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه یکسان
لکن خود انجا را طلب کردی و من حسب تمنا و طلب تو عمل نمودم
و ان شعاع نزدیک این مکان را طلب نمود و من جواب سؤال او دادم
وانچه نموده باو عطا کردم و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم
یظلمون یعنی ظلم نکرد سراج مر اشعه را و لکن هر یک از اشعه خود را
ظلم کنند باعتبار قرب و بعد پس نوری که از سراج صادر میشود
و لهین و منبسط میگردد و ان ماده برای اشعه است و مقبول
و انخدود و هیئات و تعینات یکه هر یک از اشعه از ان دیگر
امتیاز یابند صورت و قابلیت باشد که ان نور واحد خاصی متعین
میگرداند پس هر یک از ینها در مکان و مرتبه خود ند در مرتبه
دیگری دخل نکنند پس دور همیشه دور باشد و نزدیک همیشه
نزدیک باشد اگر گوئی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد چه انچه
دور است هرگز نتواند نزدیک شد پس اجابت در حقش محال باشد

وانچه

وانچه نزدیک است هرگز نتواند دور شد پس انکار در حق ایشان
محال باشد جواب گوییم که تکلیف نمودن نه بجهة انست که هر یک
از مرتبه خود بر ایند سافل در مرتبه عالی در اید بلکه انمرتبه
که در ایجاد اول قبول نمودند همان مرتبه ایشانست و لکن
تکلیف میکنند که حسب مرتبه خود اطاعت کنند و بان اطاعت
قابلیت خود را زیاده کرده خود را نورانی و محل فیوضات کردانند
ایا نمی بینی در سراج که ان اشعه که در اخرین مرتبه اند که بعد از ان
ظلمت است هرگاه انمکان را صیقلی کنند و صفا دهند یا مرائی در انجا
گذارند ان نور زیاد نشود بلکه مثال سراج در ان نمایان و هویدا
گردد و اشعه که نزدیک اند بسراج هرگاه ان ارض کثیف شود نور
بسیار اندک در انجا ظهور کند پس همچو خیال کنی که ان شعاع
در اخرین مرتبه است که بسبب صقالة ارض مثال سراج در و
ظاهر است اقرب بسراج است از انچه نزدیک است کثیف پس ان صقالت
قبول تکلیف باشد و ان کثافت انکار ان پس تکلیف ثمر خواهد داشت
چون دانستی این مثال را که حق تعالی خلق نموده بجهة ادراک

حقایق و معارف خواهی دانست کیفیت ایجاد را خواهی دانست
که قابلیات و مقبولات با هم موجودند و خواهی دانست که قبل از
اشراق سراج هیچ چیز از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان
و نه مقبولات ایشان و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه ذات
سراج نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراج اند در مرتبه
خود موجودند و خواهی دانست که حدوث این اشعه از سراج حدوث
ذاتی است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی که از اوقات
موجود باشد که هیچیک از اشعه موجود نباشد بلکه پیوسته اشعه
در مراتب حدوث موجودند و سراج هرگز خلق خود را مفقود نکرده
و خلق کرده اشعه را لا من شیء و خواهی دانست معنی الست بربکم
قالوا بلی را یا کیفیت ایجاد را پس بجهة اینکه بینی که سراج را یک فعل
بیش نباشد و آن یک نور است ساطع و منبسط و اختلافی و تفاوتی
در آن اصلا و قطعا نیست و این اختلاف و قرب و بعد باعتبار حدود
و هیئات باشد و همه این اشعه بفعل واحد یک دفعه موجود شدند
با تقدم بعضی بر بعضی بالذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی ما تری

فی

فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ نه بینی در فعل حق تعالی تفاوتی
و اختلافی بلکه فعلش یکی است و مقتضای فعل یکی و این اختلاف
بحسب حدود و هیئات و قابلیات هم رسیده و قوله تعالی و ما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما مگر یک دفعه
مثل چشم بر هم زدن و قوله تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
و قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و امثال
این از آیات و روایات بسیار است و مضمون اقوال را اگر سراج
و اشعه هر ساعت و هر دقیقه گوید بلکه در هر آنی از آنات گوید
باشعه که فعل من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میان شما
در اصل ایجاد نیست و نمی بینیم و لکن چون شما خواهش نمودید اختلاف رو
من شما را مختلف گردانیدم و اختلاف عاید و منسوب بشماست و لکن
تحقق و قوامش بما است و اما اینکه قابلیات و مقبولات با هم
موجودند بجهة اینکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه است که آن فعل
واحد سراج باشد که نسبتش با هم علی السویه است و قابل آن جهة
و صورتیست که مختلف گشته هر حصه آن ماده را بصورتی خاص متعین

نموده وشکی نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجود نبودند نه مادّه
ونه صورت ونه هیئة که قابل ومقبول باشند جانو نیست
که گویند قابلیت اشعه ارض است زیراکه قابلیت عین ذات
شیء است وبالبدیهه ارض عین ذات وجزا ذات اشعه نیست
بلکه بانتفای سراج اشعه منتفی میگردد اما ارض باقی است
پس صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه
است که ان حدود وهیأت وتعینات وتشخصات ان نور است
واین حدود شك نیست که قبل ازان نور موجود نبودند بلکه
موجود شدند درحال وجود نور وهمچنین نور موجود نیست
پیش از حدود وهیأت که اول نوری درخارج موجود باشد
وبعد هیئت آن نور طاری وعارض شود بلکه نور وهیئة هردو
یکدفعه موجود شدند باکمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد
پس نور مقبول باشد وهیئة قابل واز اول تعبیر بوجود واز
ثانی بماهیة واز اول تعبیر باب واز ثانی بام کنند وبرین حمل
نمایند قول امام را که فرموده الشقی من شقی فی بطن امه

والسعید

والسعید من سعد فی بطن امه یعنی شقی در شکم مادر خود شقی
باشد وسعید درانجا سعید باشد ومراد بشکم مادر صورت
وقابلیت باشد چو اشیاء باعتبار صور مختلف ومحکوم بحکم
کردند آیا نه بینی که چوب بتنهائی هیچ حکمی برایش نیست چون
ان چوب را بصورت سریر مصور بگردانی سریر شود وبصورت
صنم مصور گردانی صنم شود در صورت اول بسیار خوب است در
صورت دویم ان چوب را باید سوخت چو فعل حرام بعمل امده و
حال انکه مادهٔ هردو یکی است وفقها فرموده اند که هرگاه
سگی با گوسفندی جماع کند ولدی متولد شود اگر بشکل سگ است
نجس العین است واگر بشکل گوسفند است پاك وطاهر واز این
قبیل احکام بسیار است پس شقی شقی باشد بانکار خود که ان
صورت شقاوتست وسعید سعید باشد باقرار خود که ان صورت
سعادتست واما انکه قبل از اشراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند
نه قابلیات ایشان ونه مقبولات ایشان پس ظاهر ومبین است
واحتیاج بربیان ندارد انفا تبعا مذکور شد اما انکه هیچ یك از اشعه

در مرتبه سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلومات
سراجند و اثر هرگز در مرتبه موثر نباشد و الا موثر باشد نه اثر
هف و اما آنچه را که حکما و صوفیه گفته اند که سافل در مرتبه عالی
باشد بنحو اشرف چو معطی شیء فاقد آن نباید باشد و نتواند شد غلط است
چو معطی را قدرت باید و علم که از کمال قدرت و منتهی عظمت ایجاد
کند موجودات را لا من شیء یعنی نه از ماده چو اگر از ماده باشد پرسیم
این ماده خالی از دو صورت نیست یا عین ذات واجب است یا غیر
ذاتش اول باطل است زیرا که صحیح نیست که حق تعالی از ذات خود
چیزی بخلقش بدهد غیر از و هیچ خارج نشود و در و هیچ داخل نگردد
و دویم که غیر ذاتش شد پرسیم که حادث است یا قدیم اگر گوئی که
حادث است گوییم هر حادثی مخلوق است و لا محاله بقول تو از ماده
باید خلق بشود و نقل کلام در ماده میکنیم که آیا حادث است یا قدیم
اگر گوئی حادث است نقل کلام در او میکنیم یا منجر میشود باینکه گوئی
که مادهٔ موجودات قدیم است و در صورت گوییم که تعدد قدما
لازم آید و آن باطل است بدلیلیکه ذکر کردیم سابقا پس هرگز

یعنی هذا خلف

سافل

سافل در مرتبه عالی نتواند باشد بهیچ وجه من الوجوه و بالعکس
پس هرگز سراج در مرتبهٔ اشعه بذاته نباشد و همچنین اشعه
در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکنند بسوی سراج بلا انتهاء
و هرگز در آن مرتبه نرسد اما اینکه اشعه اتصالی و انفصالی
بسراج ندارند پس معلوم شود که در امری که باهم اتصال دارند
لا محاله باید در ملتقی یعنی مکان ملاقات این دو باهم مشابه
باشند و الا جای نخواهد بود اتصال چون این در اتصال شرط
بود پس باید ملتقای سراج و اشعه مثل هم باشند و در این صورت
لازم آید که سراج بما هو سراج شعاع باشد یا آنکه شعاع سراج
و این هر دو باطل است پس اتصال بینهما نباشد اما انفصالی
پس بجهت اینکه فاصله میانهٔ ایشان سراج است یا اشعه یا چیز
دیگر سیوم که باطل است چه غیر از سراج و اشعه چیز دیگر نباشد
و دویم نیز باطل است چو انشعاع فاصله متصل است نه منفصل
اتصال که باطل است در صورت انفصال فاصله باید و آن
کدام یک از این سه چیز ذکر شده است یا تسلسل لازم آید یا قائل

میشود بعد از انفصال و در صورت اول یا همان سراج است
یا سراج دیگر دویم باطل است و اول اجزاو چیزی نیست پس ثابت
میشود که انفصالی نیست و اما معنی الست بربکم قالوا بلی پس بدان
که سابق بیان شد که حق تعالی جبر ننموده خلایق را در ایمان و کفر
و بی مرجح و موجبی خلق ننموده پاره از طینت از بهشت و پاره
از دوزخ بلکه خلق کرد خلق را بمقتضای قابلیات و حسب
استعداد شان پس تکلیف تحقق یابد و آن بر دو گونه باشد
تکلیف وجودی و تکلیف شرعی و از آن گاهی تعبیر بشرع وجودی
و وجود تشریعی می نماییم اما تکلیف وجودی و آن اعطاء وجود است
و انبساط آن بطریقیکه قبول کنند و مخصص کردند بهیات و حدود
و هندسات و تعینات چون سراج که تکلیف کند اشعه را بتکلیف
واحد و آن انبساط او است بفعلش اول است بفعلش که عبارت
از نورش باشد یعنی نور واحدی احداث کرد و آن را منبسط
و منتشر کردانیده تا هر حصه از آن بطور حدود و هیات خود
متعین کشته که هر موضعی را که قبول کند ایشان را و ادارد خواه

از قرب و خواه از بعد و خواه در وسط پس سراج کوید باشعه که
الست بربکم همه آن اشعه کویند بلی معنی الست بربکم افاضه نور است
یکدفعه و معنی بلی آن نور است بحسب قابلیات خود کسی کوید بلی
قلبا و لسانا و در نزدیکی سراج واقع میشود و یکی لسانا کوید و
قلبا منکر در اخر اشعه واقع می شود که مخلوط بظلمت است و بعضی تابع
میشوند اولین را اقرب کردند و بعضی تابع شوند اخرین را ابعد
فالمتوسطات متوسطات پس توان کفتن که اشعه منشعبه از سراج
بر پنج کونه اند اول مقرین بقلب و لسان و ایشان انانی اند که طینت
ایشان از علیین که کمال قرب بسراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه اند
بسراج و ایشانند مخاطب بخطاب للجنة و لا ابالی دویم منکرین بقلب
و مقرین بلسان از روی استهزا و آن قول ایشان است نعم چو بلی در
حق ایشان نعم باشد و نعم اجابت منفی باشد یعنی چون از ایشان
سؤال کرد که آیا پروردکار شما نیستم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم
رسول من و پیغمبر شما و ترجمان وحی من نیست و علی ع با فرزندانش
اولیا و صاحب اختیار شما نیستند کفتند نعم یعنی بلی تو پروردکار

ما نیستی و محمد پیغمبر ما نیست و علی با فرزندانش موالی ما نیستند
چون این اجابت کردند پس خلق کرد طینت ایشان را از سجین که
کال بعد از سراج باشد و ان ظلی است که از انعکاس نور سراج
موجود شود این مثال جهل کلی باشد که از انعکاس عقل کلی
هم رسیده و ایشانند مخاطب بخطاب و للنار و لا ابالی سیم
مقرین قلبا و لسانا و از ذوی معرفت و لکن به تبعیت اولین
و ان اشعه اند که در کمال ضیاء و نورانیت است و اینها اناند
که خلق کرده طینت ایشان را از طینت علیین لکن انزل از طینت
اولین و مخاطب بخطاب للجنة و لا ابالی لکن بالتبعیه و چهارم
منکرین اند قلبا و لسانا لکن به تبعیة اخرین و ان اشعه اند
که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که در انجا تشخیص چیزی
نمی توان دادن و خلق کرده سراج اسیئه طینت ایشان را از
سجین و اسفل السافلین لکن انزل از طینت اخرین پس قسم
سیم اصحاب یمین باشند و قسم چهار اصحاب شمال باشند
و پنجم مقربین اند لکن لا عن بصیرة و معرفة و ایشان جهال

واصحاب

واصحاب اعراف باشند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و حکم ایشان
باعتبار رسیل ایشان است بهر جانبی چون این را دانستی بدانکه
امر خلق نیز بدین دستور است چه حق سبحانه و تعالی خلق
نموده جمیع موجودات را مثل و دلیل از برای هر یک هم دلیل
باشد و هم مدلول و در هر چیزی است انچه جمیع عالم است و در
ذره است انچه در کل موجودات است چون شخص تامل کند
در خلق و ذرات عالم هر اینه می فهمد این معنی را بطور مشاهده
و عیان و لکن ما دلیل عقلی بجهة این مدعا بیان میکنیم تا اهل
جدل انکار این معنی بجهة جهل و بیمعرفتی خود نکنند تا داخل
شوند در ایه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله پس
گوییم که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت
اتقان منظور در حق او باشد پس هر کس را که موافق حکمت است
هر چه را باید در موضعش بقدر وسعتش و طاقتش گذارد و هرگاه
در باب امر تخلف کند ان از قصور عجز او است و کوته نکردی
و خداوند عالم حکمت و عدلش ثابت شده و منتهای بجهة علم

و قدرتش نباشد و آلا لازم آید امکان و حدوث و عجز پس هرچه را
که عقل سلیم حسن شمارد و نیک داند لا محاله فعلش و ایان حمل
باید کرد و آلا لازم آید یا ارتکاب قبیح با علم و قدرت یا جهل و
عجز و کل اینها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوییم که عقل هیچ
تشکیک نکند در حسن این معنی که امور متعدد خلق کند که چون
نظر بظاهر کنی این امور را اجزاء ان کل بدانی و آن مجموع بر هم
رفته کلام تمام بدانی و چون بباطن نظر کنی به بینی که هر یک از این
امور تمام ان مجموع اند در هر یک محتوی است انچه در کل است
هر یک را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمائی و اگر نظر کنی تمام
امر را مشاهده کنی و اگر مجموع را نظر کنی تمام امر را مشاهده کنی
هر چه دقت بیشتر نمائی حقیقت و انطوای اجزا ابر کل بیشتر مشاهده
کنی و قرآن ازین جهة احسن کلام و افصح لغات میباشد که هر
کلمه از ان منطوی است آنچه در مجموع قرآن است چنانکه در حدیث
معتبر که هیچ یک از علما انکار او نمیکنند وارد است که آنچه در
تمام قرآن است در تمام الحمد لله است و انچه در الحمد لله است در تمام

(در بعضی نسخ آنچه در [illegible] نسخ بعض در کل ... ع)

بسم الله

بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است در باء بسم الله است
نظر کن درین حدیث و امثالش بفهم سبب عجز فصحا و بلغاء قریش
که تحدّی نموده اند و نتوانستند که یک سوره بمثلش بیاورند
چه هر گاه این خصوصیت در و نبودی توانستندی و آما نشنید
حدیث که از حضرت باقر مرویست که انحضرت فرمود بعد از نکه
پاره از اسرار حروف الصمد را بیان فرموده که اگر خواهم جمیع
شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع ما یحتاج خلق را از این
لفظ استخراج کنم بلی اگر خواهد که از الفش و لامش استخراج کند بلی
ان ربی علی کل شیء قدیر و جناب مولانا الاکرم و مقتدانا الاعظم
و سیدنا الافخم مهر سپهر معرفت و محدد جهات محبت استادی و من
علیه فی کل حق استنادی از آنجا که دریوزه خوان احسان ائمه
اطهار سلام الله علیهم میباشد عبارات چندی باین نحو در شرح
شریف خود بر فقرات زیارت جامعه کبیره ذکر فرموده که منهم چون شرح ان
عبارات می نمودم باین حقایق و اسرار و اینکه در هر جزوی از اجزاء
کلامش محتوی است انچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه بر نخوردم

و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعایت جانب اختصار
می نمودم بفضل الله هفت جزو که هر جزوی مشتمل است بر هشت
ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر دو صفحه و هر صفحه مشتمل است
بر بیست و دو سطر و هر سطری مشتمل است بر یک بیت و ده حرف
نوشتم و چون باین مقام رسیدم منکشف شد بر من حقیقت امر
دران و باین خصوصیت برخوردم پارهٔ کلمات برمز و اشارة ادا
نمودم و لکن بشرحش نکوشیدم و الا شرح باهمین فقرات منتهای
یکجلد بایست بشود از جهة عدم تحمل مردم ترک نمودم هر کس که خواهد
که او را فی الجمله اطلاعی حاصل شود طالب ان شرح بوده باشد شرح
این فقرات وانت علی غسل للزیارة لیکون ظاهرک طاهرا و علی نور
عما لا یوافق التوحید و الامتثال بمقتضی النبوة و الولایة و التقلا
الظاهرة بالباطنة و المعاصی الکبیرة و الصغیرة تما ید چه می بیند انچه
که چشمی ندیده و گوشی نشنیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الحمد
لله رب العالمین چه این نوع مستحسن باشد و عقل او را احسن
از غیرش شمارد پس باید فضل خداوند عالم را براین حمل کنیم و الا مستلزم

فخ

قبح و عجز و جهل باشد و از این فقره میفهمی قول شاعر را که گفته کل شیء
فیه معنی کل شیء فتفطن و اصرف الذهن الی کرة لا تتناهی حددا
قد طوتها وحدة الواحد طی و در این مقام شبهه جمعی از غافلان
از مقامات عارفین را بخاطر میرسد و کمتر کسی بجهة استحکام این
بنیان ان شبهه را ذکر نموده متعرض جوابش گشته تا مرآیای قلوب
از زنگ شبهه صافی گشته صور حقیقت این مدعا را در انجا
انطباع و ارتسام پذیرد و آن اینست که این دلیل در وقتی جاری است
که حق تعالی خبر کرده باشد خلق را تا هر چیزی را در هر چیزی منطوی
گرداند چون در این وقت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید لا
راد لقضائه و لا مانع لحکمه و اما هر گاه خلق کند خلق را بمقتضای
قابلیت چنانکه ثابت کردی چگونه جاری خواهد شد این دلیل چه
بعضی از موجودات بجهة ضعف قابلیات خود متحمل نتوانند شد
و الا تساوی قابلیات لازم اید و ان باطل است بالبدیهه چنانکه
از تتبع احوال وجود ظاهر شود چه نمیتوان گفت که انچه در تمام
عالم است در پشه است مثلا و جبر باطل و تساوی قابلیات نیز

بدیهی البطلان پس صحیح نخواهد بود این طور بلکه جواب گوییم که ما
قایل نیستیم تساوی تطابق را واتحاد انطوا را بلکه گوییم منطوی است
در هر چیزی بحسب آن چیز وفراخور استعدادش مثلا در عالم
کبیر عرش محدد الجهات است که محیط به کل عالم است که روز
وشب وفوق وتحت ویمین وشمال وخلف وقدام باو معلوم
شود وقبل از وچیزی نباشد جز صرف عدم اما در انسان عرش
قلب است نه فلک محیط ودرختان در عالم کبیر ظاهر است ودر
انسان موی بدن اواست وچشمهای مختلف که در عالم کبیر است
که بعضی شوراند وبعضی تلخ وبعضی بیمزه وبعضی متعفن در
انسان نیز هست چشمهٔ شور آب چشمش باشد وچشمهٔ تلخ آب
گوش وچشمهٔ بیمزه آب دهن وچشمه متعفن آب بینی ودر عالم
کبیر جویها باشد ونهرها در انسان خونش باشد که در عروق و
اعصاب جریان دارد ودر سال سیصد وشصت وشش روز
باشد ودر انسان سیصد وشصت وشش رگ باشد ودر
عالم ایام هفته باشد ودر انسان نیز هفت قوه باشد که آن

عقل

عقل ونفس وحواس پنجگانه است از ظاهر وباطن الحاصل آنچه
در عالم کبیر است در انسان وغیر انسان است ولکن در هر چیزی
بحسب قابلیت وفراخور استعداد آن است مثلا در عالم طبایع
اربع است وآن حرارت ویبوست است که در عالم کرهٔ آتش است
وحرارت ورطوبت است که در عالم یبوست است وبرودت و
رطوبت است که کرهٔ آب است وبرودت ویبوست است که
کرهٔ ارض است در انسان وغیر انسان نیز هست اما در انسان
کرهٔ نار مرّهٔ صفرا باشد ودر ملائکه جبرئیل ودر ریاح ریح دبور
باشد ودر طیور طاووس باشد ودر افلاک فلک شمس باشد
ودر معادن یاقوت باشد ودر انوار نور احمر باشد ودر مجردات
طبیعت باشد ودر کیمیا واکسیر کبریت باشد وکرهٔ هوا در انسان
کبد باشد ودر ملائکه اسرافیل ودر ریاح ریح جنوب ودر طیور
دیک که خروس باشد ودر افلاک مشتری ودر معادن ذهب
که طلا است ودر انوار نور اصفر ودر مجردات نفس ودر الوان
صفره وکرهٔ آب در انسان مادهٔ بلغم ودر ملائکه میکائیل ودر

ن باح ریح صباح و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاک
فلک قمر و در معادن نقره که نقره است و در انوار نور ابیض
و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا فتی غربی که
ابی است اشبه اشیا بزیبق از جهة رنک و غلظت و کره خاک
در انسان مرّه سودا باشد و در ملائکه عزرائیل و در ریاح
ریح شمال و در طیور غراب و در افلاک ظاهر فلک زحل و در
معادن سرب و در انوار نور اسود که صوفیه کویند غلط و در مجردات ظلمة
نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدس پس ظاهر شود از این
امثال که انطوای کل شیء در کل شیء بلکه در هر چیزی بحسب اوست
چنانکه دانستی جبر لازم نیاید چه جبر آنست که عطا کنی چیزی را بکسی
که از سنخ و طور او نباشد و خارج از حیز قبول او باشد مثل آنکه
عطا کنی فلک محدد الجهات را با آن وسعت و عظمت با انسان
با این صغر و این جبر است و محال است که انسان او را قبول کند
اما هرگاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول کند و مشتمل باشد
بر خواص فلک محدد که آن قلب است مثلا قبول کند و جبر نباشد

چه هر چیزی طالب کمال باشد و همچنین فلک کرسی با آن کثرت
ثوابت و کواکب انسان متحمل آن نشود اما امثال که آن صدر است
قبول کند چه صدر در و کثرت صور باشد و مستمد از قلب نیز
هست چنانکه کرسی مستمد از عرش است و همچنین فلک زحل
در انسان عقل اوست که مقرش دماغ است فلک مشتری علم
اوست و فلک مریخ وهم اوست و فلک شمس وجود جسمانی اوست
و فلک زهره خیال اوست و فلک عطارد فکر اوست و فلک قمر
حیات اوست و امثال اینها پس اگر یک چیز نفهمی در یک ماده بکذار که
در جمیع مواد چنین است و لکن پاره از آن میفهمیم و پاره از آن را
نمی فهمیم آنچه در عالم شهادت نظر کنیم و از آن استدلال بامر غیبی
نمائیم و از اینجاست کلام سید و مولای من امیر المؤمنین ع که
فرموده دوائک فیک وما تشعر وداؤک منک وما تبصر وتزعم انک
جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب الذی باحرفه
یظهر المضمر یعنی دوای درد جهل تو پیش تو است و درد از تو است
تو نمی فهمی یعنی خود را بفهم و بشناس که کل وجود از غیب و شهادت

والبسیط ومرکب ومجرد ومادی وعالی وسافل ولطیف وکثیف
وشریف ووضیع وقوی وضعیف وظالم وعادل وطالح وکافر
ومومن واجنه وملائکه وعقل وجهل وعلیین وسجین سموات
سبع وارضین سبع واراضی سبعه وعرش وکرسی ولوح وقلم و
مقام قاب قوسین او ادنی ومعرفت وانکار ویقین وشک
وملائکه مقربین وانبیاء مرسلین واحول عالم از قبیل قیمومیت
عالی مر سافل را واحاطه عالی بسافل وقوام سافل بعالی بقیام
صدوری مثل قیام ظهور شخص بکلماتش واثار وافعالش
وقیام عروضی مثل قیام اعراض بشخص از الوان وغیرش وکیفیت
التقاء عالم غیب وشهادت وکیفیت صدور کثرات از واحد
من جمیع الجهات وکیفیت خلق وایجاد واجال واوزان وکیفیت
بداء ووقوع محو واثبات معرفت ارکان اربعه شئ از مشیة
واراده وقضا وقدر وامضا وکیفیة ترکیب وبساطة ومعنی
کل ممکن زوج ترکیبی وکیفیة علم وقدرة وحیات واراده
وسمع وبصر وادراک وکیفیة معرفة الله تعالی بمعرفة تامه

حقیقة

حقیقة ومعرفة صفات محدثه وصفات قدیمه وصفات ذاتیه
وصفات فعلیه وصفات کمالیه وصفات نقص ومعرفة علم و
علم وجهل وجهل ومعرفة علم بجهل وجهل بعلم وغیر ذلک از امور
محی فهمد وکل اینها در انسان باتم تفصیل واکمل بیان بالاجمال
والتفصیل بچندین مرتبه مبین است حق سبحانه وتعالی دیده ما را
انشاء الله از فضل خود بینا کند تا نظر در عوالمش کنیم وانچه ما را
بان خوانده اجابت نمائیم پس دوای جمیع امراض جهل در انسان است
ازینجهة انحضرت فرموده لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی
الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم مجبول فی قلوبکم تخلقوا
باخلاق الروحانیین یظهر لکم یعنی علم در اسمان نیست تا بشما
فرود اید ودر زمین نیست تا بجانب شما بالا اید بلکه پنهان است
در شما ومخفی در دلهای شما متخلق شوید باخلاق روحانیین
تا برای شما ظاهر شود ان وهیچ کس بالاثر از ذات خود نفهمد و
همه کس حروف نفس خود را مطالعه کند پس بفهم این معنی را عزیز
من وفقک الله تعالی که این کبریت احمر است واز مکنونات علم



ومخزون نار سراست **فصل** بدانکه مؤثر و فاعل در سراج باحداث
اشعه نار است که غیب است دران واین شعله فعل آن نار است
که بان احداث کرده این اشعه را پس سراج را که عبارت از این شعله
باشد تذوّتی وتحقق نباشد مگر بفعل آتش که ظاهر است در این
شعله پس نار بواسطه دهن اول چیزی را که احداث کرده این شعله است
پس احداث نموده بواسطه آن شعله اشعه را پس اشعه استمداد
از این شعله میکنند زیراکه آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله
واگذاشته وامر کرده او را که بقدر معلوم امداد کند هر یک از
اشعه را او عطا کند نور بهر یک از مستحقین بحسب مرتبه وحظ
ایشان از وجود پس شعله وجه باب نار باشد که اشعه بواسطه او
توجه باتش میکنند وازو مدد میجویند چه اگر شعله نبودی هیچ
یک از اشعه را وجودی نبودی پس نار را باین گونه ظهور نبودی
پس نار گنجی بود پنهان چون خواست که شناخته شود ودوست
داشت که ظاهر شود باثر ظاهر کرد فعل خود را در قابلیت دهن
پس سراج وهاج موجود گشت پس امر کرده او را باقبال بسوی

اشعه

اشعه واحداث آتش بنهجی که امر کرده بطوریکه اشعه قابل اند پس
امر کرده او را بعد از اتمام احداث اشعه باد بار از اشعه واقبال
بسوی خود بحو موهوم وصحو معلوم وامر کرد اشعه را بتوجه بخود
اولا وبرسالة شعله ثانیا وامر کرد ایشان را که شما بما نمیرسید
مگر از این باب که عبارت از شعله باشد پس همه اشعه اسامی
نار اند وهر اعظم آن شعله باشد که باب فیض است وهیچ مددی
از نار باشعه نمیرسد الا بشعله پس هر که که اشعه نار را بواسطه
شعله خواند البته مستجاب شود از شعله بنده آنست که نار را
گرامی داشته است او را بشیء بگیرد آتش را در هیچ آنی والا هلاک
گردد چون تذوتی برای ذات شعله نیست بدون آتش وبامر
آتش عمل میکند در امداد اشعه ومدد ظل وامثال اینها چون این
را دانستی بدانکه وجود برین قیاس است حَذْوَ النَّعْلِ بالنعلِ والقذة
بالقذةِ ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من
فطور پس نار غیب در سراج مثال از برای مشیة الله است ودهن
مثال از برای قابلیت نبوی است که حق تعالی از ان خبر داده یکاد

زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار یعنی نزدیک است که قابلیت محمد
صلی الله علیه وسلم ظاهر و موجود شود اگرچه نرسد باو آتش
مشیت و این اشارة بشدت نورانیت و صفای قابلیت است
چنانکه گویند لفظ سفید از بسکه صحیا بحجمة اشتعال است
نزدیک است که قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و شعله
حاصل از وقوع آتش بر روغن مثال از برای عقل است که عقل
محمدی ص گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح کلی
گویند و مشائون عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصطلاح و عقیدهٔ
خود اسمی برایش گذاشتند و مرجع همه یکی است در کتاب کبیر اسامی
که بحسب استقرا اصطلاحات ایشان مطلع شده ذکر نموده‌ام با وجه
مناسبت هر کس را رغبت اطلاع باشد او را طلب نماید و عقل محمد
و چهارده نفر از اولاد اطهارش واحد است که منتقل شود بهر یکی
بر سبیل تناول و آن را در لسان شرع روح القدس و ملک
مؤید و ملک مسدد و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که
قدم در دایرهٔ وجود گذاشت نور محمد اول ما خلق الله نوری

اول

اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی پس آنحضرت اول کسی
بودند که قبول کردند تکلیف وجود را که الست بربکم باشد و
باین سبب اول مخلوق شدند و این است معنی قول رسول الله صلی
الله علیه وسلم که چون از و پرسیدند که بچه سبب حق تعالی ترا تفضیل
داده بر کل خلایق فرمود بجهة اینکه من اول کسی بودم که اجابت
نمودم دعوت حق و تکلیفش را قبول کردم در عالم ذر و مراد ازین
کلام تکلیف وجودی است چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودیست
پس آنحضرت و اهل بیت او از قسم اول از اقسام پنجگانه باشند که
اقرار نمودند بتوحید و برسالت و بولایت اول مرتبه قبل از آنکه
موجودی نفس کشد و ظلی که در عین انعکاس نور سراج هم میرسد
مثال از برای اعدای آنحضرت و اهل بیتش میباشند بحیثیتی که هیچ
نوری در آنجا نباشد پس ایشان به عکس و ضد ائمه باشند و ائمه
چون بصورت انسانیه بلکه بحقیقهٔ انسانیه مخلوق اند پس اعدا
بضد آن بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس در ائمه ع ایمان
و تقوی و ورع و علم و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف و

میباشد که ظلمت صرف

عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل خیرات باشد
و در اعدا کفر و فسق و جهل و جبن و خیانت و بی مروتی و
ظلم و ناراستی و دروغ گوئی و باطل و ناحق و شر و جمیع شرور
باشد پس هر چیزی که در هر کس از مخلوقات یعنی از ائمه است
و هر شری که از هر نوع که باشد در هر کس یعنی از اعداء و این معنی
در سراج واضح است چه انواریکه در اشعه محسوس و مشاهد
گردد هر چند بقدر سوزنی باشد از شعله باشد و آن ظلمت هر قدر
که باشد هر چند بقدر سر سوزنی باشد از آن ظل باشد پس چون معصیت
در شیعیان بینی بدانکه از فروع اعدا است که باعتبار مصاحبت
و مناسبت کسب کردند و این را در احادیث لطخ گویند و با اعدا
رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل خیر که در منافقین و کفار
مشاهده کنی بدانکه از فروع امام علیه السلام است چنانکه
بیان کردیم در سراج و این اعدا از قسم دویم است از اقسام سه گانه
مذکوره میباشند که منکر بوده اند قلبا و لسانا نعم گفته اند
چنانکه ذکر نمودیم و اشعه قریبه و نورانیه مثال برای شیعیان

ومومنان

و مومنان است که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف
وجودی نموده اند بشرایط مقرره مذکوره و اشعه که بعیدند
کمال بعد که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که نزدیک است
که نور در آنجا محسوس نگردد مثال برای اصحاب شمال است
که تابع ان منافقان گشته انکار نمودند پس ایشان مخلوقند
بصورت شیطانیه که کل معاصی و قبایح باشد لکن بتبعیه
آن اعدا لعنهم الله و اشعه متوسطه امثال از برای جهال
از شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نیستند تا هم
وقت که محکوم شوند باعتبار میل ایشان بهر سمت که هستند
یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل این مطلب در
مبحث معاد ان شاء الله تعالی بیان خواهد شد **فصل** بدانکه هیچ یک
از اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی و وجودی و تحققی نیست
مگر بسراج که اگر سراج نبودی هیچ یک از اشعه را وجود نبودی
چنانکه ظاهر است و هم چنین ظل را تحققی و ثباتی نیست مگر
بسراج چه بین است که قبل از اشتعال سراج نه ظل وجود

دارد نه نور را اشعه پس چون بوجود سراج هر دو قسم موجود
شدند ایشان را بقای بدون مدد نیست چه اگر سراج آناً فآناً
مدد بایشان نرسد بتمامی فانی گردند پس سراج هم مدد میدهد
نور را و هم ظلمت را ولکن چون جبر نمی کند و عطیه بمستحقش میدهد
پس ظلمت بظلمت مدد میدهد و نور بنور چه اگر نه چنین باشد
هر اینه فانی شوند پس مدد میدهد ظلمت را از خلاف و عکس و تخلیه
و خذلان و مدد میدهد نور را از باطن و جهة وفاق و توفیق
و دانستی که سراج که عبارت از ین شعله است وجه و بابی نار راست
برای او فی نفسه تحقّقی نباشد پس بفرمان نار عمل کند پس سراج
بابی باشد که باطنش و جهة موافقتش رحمت است و ظاهر و جهة
مخالفتش عذاب پس باوّل امداد اشعه کند و بدوم امداد اظله
نماید چون دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود را
و دانستی که سابقاً که سراج مثال از برای امام علیه السلام
است و اظله مثال از برای اعدای ایشان و اشعه مثال بجهة
شیعیان ایشان پس بدانکه اعدا نیز از ایشان هم استمداد میجویند

بلسان استعداد خود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان
حال و مقال خود پس مدد میدهد اعدا را بکفر و نفاق و شرارت
و شیطنت چنانکه طلب میکنند مثل آنکه مدد میدهد سراج ظلال را
بظلمت و مدد میدهد اخیار را بنبوة و ایمان و اسلام پس امام ع
بابی باشد که در باطن و جهة موافقتش رحمت است و در ظاهر
و جهة مخالفتش عذاب از جهة حق سبحانه و تعالی فرموده فضرب
بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
پس سور در باطن پیغمبر رسول الله صلعم و بابش علی ابن ابی طالب و اولاد
طاهرینش چنانکه رسول الله صلعم فرموده انا مدینة العلم و علیّ بابها
یعنی من مدینه علمم و علی در آن شهر است هر کس که داخل شهر خواهد
شود باید از در در آید و آن حضرت رحمت است بجهة شیعیان و
کسانی که اقرار بولایتش نمودند و غضب و نقمت است بجهة کفار ازین
جهة قسیم جنت و نار باشد یعنی هر کس که قبول ولایت آنحضرت
نمود از جنت باشد و هر کس که مخالفت کرد از نار و همچنین در موضع
دیگر فرموده و ننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا

یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرو فرستادیم ما از قرآن و قرا
رسول الله صلی الله علیه و سلم آن در تفسیر ظاهر این صفت
دارد دان اب شفا و رحمت است از برای مؤمنین و عذاب و
نقمت است برای کافرین و از این جهة در احادیث ائمه وارد شده
است که زحل سعد اکبر است و کوکب امیر المؤمنین ع باتفاق اهل
نجوم که ان نحس اکبر است و همچنین مریخ و جمع میانه قولین را اهل
صناعت که اصحاب کیمیا باشند نموده‌اند و گفته‌اند که حدید که متعلق
بمریخ است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و بذهب اشاره
بسوی حرارت و یبوست میکند بنابر قولی و فضه اشاره بسوی
برودت و رطوبت مینماید شکی نیست که دویم رحمت است
چه طبع ماء است که حیات است و طبع باد صبا است که روح افزا است
و شکی نیست که اول عذاب است چه طبع نار است و ان غضب است
و شدت و طبع باد دبور که قوم لوط بان هلاک کشتند پس زحل
و مریخ کوکب علی ابن ابی طالب است که ظاهرش نحس است بر اعدا
و باطنش رحمت است برای احبا پس بفهم این مطلب را که اهلا آن [illegible]

چیزی را که او یعنی شفا است

دادن

دادن و ادق از شعر میباشد **فصل** هیچ نوری که در خارج
موجود است بی ظلمت نباشد ولکن مراتب ظلمت متفاوت
باشد مثل نور هر چه نزدیک بمبداء نور است در او ظلمت
هیچ نباشد مگر قلیلی بقدر سر سوزنی و هر چه دور تر میشود
زیاد گردد و کشیده می‌شود و نور ضعیف میگردد تا آخر که نور
بقدر نقطه گردد و ظلمت همه ان فضا را احاطه کرده باشد
چنانکه در سراج حقیقت این مسئله معلوم گردد چه هر یک از
نور اشعه کمال قرب بسراج دارند در کمال نورانیت اند ولکن
نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر نشود مگر باختلاط ظلمت
والا نور بما هو نور یک نسق است و یکطریق ولکن از ظلمت
بقدر نقطه باشد که در جنب ان نور در او مستهلک باشد و
جزء ثانی از اشعه نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت
و همچنین طریق زیاد گردد تا رسد بجائی که نور در کمال قلت است
بحیثیتی که در ان روشنائی چیزی نتوان دید جدا و همه فضا را
ظلمت احاطه کرده پس نور در آن مقام بقدر نقطه باشد و از این

مثال پنج صورت حاصل اید یکی نوریکه هیچ ظلمت دروی نباشد
یعنی زائد بر ذاتش بجدیکه اثار بر او مترتب شود وان نور ایت
که کمال قرب بمبدا داشته باشد ودویم ظلمتی است که هیچ نوری
در او نباشد یعنی زائد بر ذاتش که اثار او بر او مترتب گردد وان
عکس است وضد سیم مختلط است نور وظلمت واین از سه قسم
خالی نباشد یکی انست که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از
ظلمت اثار صادر شود ولکن نور اغلب باشد وباعث استهلاکش
شود دویم انست که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعکس اول
از سیم وسیم انست که نور وظلمت متساوی باشند چنانکه در
مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد واهل بیت طاهرینش باشند
وقسم دویم اعدای انحضرت شد از منافقین وملحدین ومشرکین
وقسم سیم شیعهٔ ائمه اند که چه در ایشان هرچند ظلمت که معصیت
باشد هست ولکن نور ولایت مضمحل کرده ان را باین سبب است
که داخل جهنم نشوند وقسم چهارم اصحاب شمال اند که تابعان اعدا یند
وقسم پنجم اصحاب اعراف اند اما یعذبهم واما یتوب علیهم ان الله

هو

هو التواب الرحیم پس ازین ترتیب دو شکل مخروط حاصل شود متوازی
السطحین هو راس هریک در نزد قاعدهٔ دیگر باشد باین صورت



فصل هر چیزی را سه مرتبه باشد اوّل مرتبهٔ ذات وحقیقهٔ
او که مجرّد است از صورهٔ جسمیه ومثالیه ونفسیه وعقلیه دوم
مرتبه عقل است که مجرّد است از صورهٔ جسمیه ومثالیه ونفسیه
ودرین مرتبه اشیا را امتیاز جزئی بالمعنی نباشد سیم مرتبهٔ
نفس است که مجرّد است از صورهٔ جسمیه ومثالیه ودرین مرتبه
امتیاز میانه اشیا پدید آید خلایق از یکدیگر بحسب صورهٔ
ممتاز شوند وصورت بر دو قسم باشد یکی مجرّد از مادهٔ جسمیه
که اصلا وقطعا احتیاج بمادهٔ جسمانیه ندارد دوم دویم مقارن
بماده است که تحقق در خارج نیابد مگر مقارنت بماده مثال
این مراتب سه گانه اسما حروف کتابت باشد چه از برای این کتابت
ذات وحقیقتی است که مجرّد از کل صورت است از معنویه وصور
وان صمغ ودوده است قبل از ترکیب وچون ترکیب شود مثال
او برای عقل است که صورت معنویه هم ساینده ودر ظاهر و
صورت یک چیز است چه مرکبی که در دوات میباشد یک جزئیش
نباشد ودر انجا اسامی وامور کتابت بشود بحسب ظاهر وجود ندا[رد]

امّا بحسب باطن ومعنی وحقیقه وجود دارد چون در لوح
مکتوب ومنبسط کردد اسم زید از اسم عمرو واسم خالد از اسم
ولید مثلا جدا میشود مثال از برای نفس است که در ان مرتبه
ان صور معنویه معینه در عقل از هم امتیاز نیابد ودر ظاهر
جدا شود ودر میانهٔ عقل ونفس برزخی است که در انجا
بحدّ عقل نیست ودر تمیز بحدّ صورت نی ومثالش در مرکب
شروع نو است در کتابت قبل از اتمام حروف واوّل صورهٔ
است وان روح کویند پس عقل معنی باشد که مجرّد از کل صورتست
مگر معنویه وروح رقیقه باشد که مبدا صورت است ونفس
صورت باشد واین جمله مجرّدات باشد پس توانی کفتن که مجرّدات
سه عالم اند عالم عقول وعالم ارواح وعالم نفوس وتوانی
کفتن که دو عالم اند که برزخ را یکی از اقسام کبری چنانکه در
دایرهٔ عقل وجهل مذکور است ودانستی سابقا که حق تعالی
جبر نکرد خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اقتضاء قابلیت
وتکلیف کرد ایشان را به تکلیف وجودی پس تکلیف اوّل در عالم

عقول باشد و این در اول باشد که در ابتدا الوحقایق بحسب ظاهر

متساوی النسبة باشند اما مختلف شدند بحسب معنی و این جهة

حق تعالی فرموده کان الناس امة واحدة یعنی محکوم بحکم ظاهری

و صوری بسعادت و شقاوت نبودند هر چند سعید از شقی

باجابت و انکار چنانکه ذکر شد ممتاز شد مثل مداد مرکب و تکلیف

دویم در عالم ارواح باشد بر قایق و این ابتداء حکم باشد و این

نور ثانی گویند و تکلیف سیم در عالم نفوس باشد و ان را عالم

اظله نیز گویند و در اینجا محکوم بحکم میشود و مصور بصورة

ظاهری و خارجی کردند کامل شوند در ین عالم و سعید و شقی و جنت

و نار از هم امتیاز یابند و توانی گفتن که عالم نفوس در ثانی است

و عالم اجسام در ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس در اول است

و عالم اجسام در ثانی و توانی گفتن که ذرات الی غیر النهایة

باشد پس در مرتبه ذات سعادت و شقاوت در نزد حق معلوم

و ذر اول در نزد خود و ذر ثانی در نفوس در نزد غیر و از بن

صورت انچه ذکر کردیم معلوم شود و بدانکه نفس مستمد

ازدوح

از روح باشد و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل

و فعل مستمد از حق و مستمد منه محیط بر مستمد باشد هر یک

از ایشان کوه باشند که دور زنند بر قطب خود که عالی باشد بر ین فلکش



الحمد لله رب العالمين

بدانکه موجودات کلا در عالم نفوس که در ثانی است بیک اعتبار

واول است بیک اعتبار و سیم است باعتبار دیگر که بهم موجودات
بهمین دستور هر یک مقامی باعتبار خود اختیار نموده اند و بصورتی
مصور گشتند پس حق تعالی نیز بجهة اکمال نعمت بر بعضی و اتمام
حجت بر اخرین ایشان را در عالم اجسام و شهادت اشهاد و انزال
کتب و ارسال رسل فرموده لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
ولیمیز الله الخبیث من الطیب ولیهلک من هلک عن بینة ویحیی من
حی عن بینة و قبول انکار در عالم اجسام طبق قبول و انکار در
عالم نفوس که ذر است میباشند چنانکه حق تعالی ازان خبر داده
که فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی ایمان نخواهند اورد
بان چیزیکه تکذیب نموده اند او را در عالم ذر پیش از عالم اجسام
و شهادت و ثمرهٔ تکلیف درین عالم اظهار انچه مکنون داشت
در ضمایر ناس باشد و استنطاق و طبایع ایشان تا ایشان را محل
انکار نماند و اگر انکار کنند اعضا و جوارح از برای او شهادت
دهند چنانکه در حدیث وارد است که در قیامت جمعی انکار خواهند
کرد معاصی را که مرتکب شده اند از معاصی صغیره و کبیره پس حق تعا

مهر

مهر کذارد بر زبان ایشان و تکلم می کنند دستها و پاها و چشمها
و گوشها بر کل انچه مرتکب شده اند از معاصی صغیره و کبیره چنانکه
حق تعالی ازان خبر داده که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم
و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی در روز قیامت
مهر خواهیم نمود دهنهای ایشان را و گفتگو کنند دستهای ایشان
و پایهای ایشان بانچه عمل نموده اند از معاصی پس هرگاه تکلیف
نمیشد درین عالم اتمام حجت بر کافر نمی شد و سخن درین مقام طول
الذیل است ارخاء عنان قلم با تعجیل سفر ممکن نبود بهمین قدر
اختصار میکنم ولکن در همین مختصر تمام امر را مندرج نموده ام
کس را که معرفت باشد خواهد فهمید **فصل** بدانکه ممکن فقیرست
و محتاج بجدیکه هیچ چیز را مالک نیست و هیچ کار مستقلا از و سر
نزند نیست مگر او را سؤال و طلب چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها
الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی و هو یحیی الموتی و هو
علی کل شیء قدیر و فرموده باین سبب ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید
مرا تا مستجاب کنم دعای شما را و داعی کسی که دعا برد و قسم است

دعای است بلسان استعداد و دعای است بلسان مقال پس هر
یك از این دو چون دعوت کنند حق را مستجاب کند برای ایشان
و هر چه طلب کند از کرم و جود خود عطا میفرماید چنانکه فرموده
امن یجیب المضطر اذا دعاه و این دعوت قابلیت باشد پس حق
سبحانه عطیه میدهد بنحو سؤال ان سائل بلسان قابلیت
هر گاه خیر است خیر و هر گاه شر است شر پس جمیع ان اعمال عبد را
خدا خلق کرده بطلب عبد و سؤالش چه ما ثابت کردیم سابقا
که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و مع ذلك
ترجیح بلا مرجح ندهد بالنسبة بمعمولات تا مرجحی بحسب مقتضای
ذات ان باعث نشود پس حق تعالی خالق کل باشد از خیر و شر چنانکه
فرموده ارونی ماذا خلقوا من الارض و فرموده قل الله خالق
کل شیء فاعبدوه و هو علی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلی
الله علیه و سلم بمردمان که حق تعالی است که هر چیزی را او خلق
کرده است و هیچ چیز پیشتر او را سبقت نگرفته است پس به
پرستید او را و عبادتش کنید که او براه راست است یعنی بحکمت

نظم

نظم طبیعی ایجاد می نماید هر چیزی را در موضع خود میگذارد پس کج را
کج کند بکجی کج و راست را راست کند براستی راست پس هر گاه کج را راست
نماید صراط مستقیم نباشد مثالش کاتب باشد چه کاتب باید جیم را
کج نویسد و الف را راست هر گاه همه را راست نویسد غلط باشد
تصدیق این تاویل قوله تعالی است و من یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا
کانما یصعد فی السماء کذلك یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون
و هذا صراط ربك مستقیما قد فصلنا الایات لقوم یذکرون
یعنی خدای تعالی هر کس را که خواهد نورانی و روشن کردن
دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام تا مطمئن کردد
دلش از ایمان چه انشراح سینه مقدم بر اطمینان قلب است
چه صدر وعاء اوست و هر کس را خواهد که گمراه کند بگمراهیش
و طلبش گمراهی را سینه اش را تنگ و تاریك نماید که هیچ نور نبیند
و نفهمد چنانکه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا
قلیلا یعنی حق تعالی مهر گذاشت بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینی

که انکار نمودند پس ایمان نیاوردند مگر گروهی اندک بعد از
آیه سابقه فرمود که حق تعالی باین طور قرار میدهد حبس
ومعاصی را برای کسانی که ایمان نمی آورند واین است راه
راست که برای پروردگار است یعنی انشراح صدر برای مسلمانان
وانطباع قلب برای منافقان پس فرموده که بتحقیق وراستی
که تفصیل دادیم آیات وعلامات وقدرت ورحمت خود را
برای گروهی که میفهمند وآنچه برایشان گذشته است باید
بجا آورند پس ایمان وکفر وطاعت ومعصیت را حق تعالی
خلق میکند ولکن بطلب عبد وسؤالش چه بنده پیشی وسبقت
نگیرد مشیة الله را وحق سبحانه مغلوب نگردد که واقع شود در
مملکتش چیزی را که نخواسته باشد مثل آنچه حضرت امام رضا
روحی فداه میفرماید اِنَّ اللهَ لَمْ یُطَعْ بِاِکْرَاهٍ وَلَمْ یُعْصَ بِغَلَبَةٍ
وَهُوَ المالِکُ لِمَا مَلَّکَهُمْ وَالقادِرُ علی ما اَقْدَرَهُمْ علیه وحق تعالی
فرموده حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون
چه بنده فقیر است ومحتاج نفع وضرر برای خود مالک نیست

بلکه

بلکه وجودی ندارد مگر بمدد جدید از حق سبحانه وتعالی والا
فانی وباطل ومضمحل خواهد شد ودر آنچه سابقا از تمثیل سراج
که قوام اظله واشعه کالابید وقدرت سراج است وبقای او
هیچ یک بی مدد سراج صورت نه بندد پس مدد میدهد نور را
بآنچه که قابل است از ظلمت وکدورت وچنین است فعل حق تعالی
نسبت به بندگانش پس کافر را بکفر وتخلیه وخذلان مدد میدهد
ومؤمن را بطاعت وتوفیق ایمان امداد میکند پس خالق خیر وشر
وایمان وکفر ومعصیت وطاعت خدا باشد ولکن معصیت
اولویت به بنده دارد وطاعت اولویت بحق تعالی از این جهة
طاعت در مثال شجره طیبه باشد که بیخش محکم وثابت باشد و
شاخ وبالش در آسمانها بالا رفته باشد ومعصیت شجره خبیثه
بی ثبات وقرار باشد که بالای زمین روئیده باشد که زود
برطرف شود چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که مثل کلمة طیبة
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین
باذن الله ویضرب الله الامثال للناس لعلکم یتفکرون ومثل

شجرهٔ خبیثه

کلمهٔ خبیثهٔ اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار مثالش
از سراج اشعه واظله باشد وشعاع شجرهٔ ایست طیبه که اصلش
ثابت ومحکم است بسبب استنادش بشعله سراج ومتابعتش
وجهت موافقتش واظله شجرهٔ ایست خبیثه بجثه بجهت عدم
استنادش بسراج استناد موافقت ومتابعت اگرچه مستند است
باو از جهت صدور ومستمد است از او در هر دقیقه وهر آن
پس سراج درین مقام مثال برای فاعل وموجد ومؤثر باشد
واشعه مثال برای طاعت وافعال حسنه واظله برای مثال معاصی
وافعال قبیح وجسم کثیف از قبیل جدار وامثالش که سبب ظهور
نور وانعکاس ظل کرده مثال برای شخص مطیع وعاصی باشد
پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویت دارم از تو واحکم
از ان از تو چه ان از من است بدؤش از من است وعودش بسوی
من هر چند ترا مدخلیت است در ظهور این عطیه وانبساط آن
رحمت ودر قبول این نعمت وتو اولویت داری بظل از من چه ظل
عمل ومسئول تو است طلب نمودی از من ظلمت را ومن از تو منع

نکردم والا جایز بود که ترا از تو منع کنم ولازم می آید که ترا جبر کنم
بر قبول نور واین شان حکیم نباشد هر چند مرا مدخلیت است
در ایجاد واحداث آن چه برای تو شانی وامری واستقلالی نیست
ومن خلق کردم او را چون از من مسئول نمودی پس مگو که ظلمت
ونور را کلا سراج احداث کرده ومؤثری نیست در انعکاس غیر
سراج چه اگر سراج تخلیه کند هیچ از نور وظلمت باقی نخواهد ماند
آیا نمی بینی که چون سراج را بر دارند هیچ از ظل ونور باقی نمیماند
وجایز است بگوئی بلکه واجب است که ظل وظلمت از سراج نیست
اگرچه بسراج است ونور بسراج است واز سراج است وازینجا
نفی قوله تعالی وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله
وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک واثبات قوله تعالی
قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا
وجمع کن میان این دو کلام از تقریر سابق ومیانه قوله تعالی که
ما بعد این آیه ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من
سیئة فمن نفسک وملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی

در حدیث قدسی یا ابن آدم انا اولی بحسناتك منك وانت
اولی بسیئاتك منی و از مثال سابق بنهج محرر مقرر بیان کل این
مراتب ظاهر میشود و آن اینکه سر منزلة بین المنزلتین و امر
بین الامرین از مکنونات علم و مخزونات سر است و احدی را
جز ائمة هدی سلام الله علیهم و بعضی از خصیص شیعه
ایشان را بران اطلاع نمیباشد لهذا لب از ان بستم و کلام را
دران برمز و اشارت ادا نمودم تا عالم از ان منتفع کشته و جاهل
از شك و ارتیاب رهیده و متوسطین در عالم قشر و ظاهر مطلق
خود رسیده چه کلام دران علی الحقیقة منهی عنه میباشد نعم
ما قیل و مستخبر من سر لیلی اجبته، بعمیاء من لیلی بلا تعیین،
یقولون خبرنا فانت امینها، وما انا ان خبرتهم بامین، لکن در کتاب
کبیر و رساله رشدیه بقدر وسع و طاقت استیفاء این مطلب
نمودم بقدری که میتوان اظهار نمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم **تتمه** هرگاه جدار را توبیخ و سرزنش کنی باین خلل که
لا ازمش افتاده است و عذاب کنی او را بانواع عذاب نتواند بگوید

که این

که این از من نیست سراج لازم من کردانیده است مراد و ان تقصیر
نیست چه اگر این سخن گوید و این امر را انکار نماید همه موجودات
تکذیب او کنند بلکه عذاب بر او مضاعف کردانند چه همه کس دانند
که ظل از سراج نیست چه سراج نور بحت صرف است و ظلم نکند چه
شان قیوم و حکیم ظلم نیست چنانکه قبل ثابت نمودیم و هرگاه مدح
نمائی او را باعتبار نوری در او است و احسان کنی در حق او
کمال احسان برجاست لکن جدار را است گوید که من قابل مدح
و احسان نیستم مرا نسزد بلکه حمد و ستایش سراج راست که بمن
این عطیه را از کرم و فضل خود احسان نموده چه من سؤال این
احسان نموده ام نه هر سؤالی برای او جواب است و واجب نیز
نبودی بر وی که اجابت نماید لکن فضل و کرم و احسان او را
بر و داشت و از این بفهم معنی قول امام علیه السلام را که من وجد
خیرا فلیحمد الله و من وجد شرا فلا یلومن الا نفسه من همه داشت
نوشتم تو اگر داستن خوانی، جرم لیلاج نباشد که تو شطرنج ندانی،
فصل چون دانستی که برای هیچ چیزی تقومی و وجودی نباشد

مکر بحق سبحانه در همه مراتب پس بدانکه هیچ تحقق و وجود در هیچ
مکانی از امکنه و زمانی از ازمنه و ظرفی از ظروف ذهنیه یا
خارجیه ندارد مکر بمشیت و ارادت الهی چه اگر امری واقع شود
بدون مشیت و ارادت الهی لازم اید که ان شخص در ان فعل مستقل
باشد پس الهی خواهد بود من دون الله و این کفر و زندقه است
عاقل را بران تفوه کردن نشاید و هر چند یک پاره از علمای ظاهر از
فحوای کلام ایشان این معنی لازم اید لکن من حیث لا یشعرون
و برای هر کسی پنج مرتبه باشد که هر یک مترتب بر دیگریست اول
مرتبه وجود است و او اول تعین او از مرتبه علم بمرتبه عین و
او را در احادیث کون و ذکر اول شیء گویند و دویم مراتب
ماهیة است که او را مرتبه عین گویند و ان تعین ان حصه
از وجود است بتعین خاص و تشخص اوست به تشخص مخصوص و
او را در احادیث عزیمه علی ما شاء گویند چه بماهیة وجود تشخص و
متعین و قابل اشارت و محل عبارت گردد بلکه شیئیتش باوست
سیم مرتبه حدود و هیات و مقادیر اعمال و افعال و اقوال و آجال

و ارزاق

و ارزاق و سعادت و شقاوت و اجل و کتاب و اذن باشد و این
متاخر از مرتبه ثانیه و مترتب براو باشد چه شی تا تمام نگردد تحقق
نیز پیدا این لوازم برایش نخواهد بود و این را لوازم ماهیة نیز
گویند و ازان در احادیث بهندسه ایجادیه تعبیر کنند چهارم
مرتبه اتمام ما قدر است و ترتیب اوست بر هیئت مقرره و ازان
در ایات و احادیث بمرتبه ترکیب کنند و چنانکه حق تعالی فرموده
الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک چه
مرتبه خلق اشاره بسوی مرتبه اولی باشد و تسویه اشاره بمرتبه
رابعه باشد و این متاخر از رتبه ثالثه باشد پنجم مرتبه ظهور
و بروز شیء است چه ظهور شیء مشروح العلل مبین الاسباب
غیر تمام ان است و چون عبد در هر رتبه از مراتب فقیر باشد و مستغنی
از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس بهر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج
باشد بحق سبحانه و تعالی ما یتعلق فعلش در ایجاد او و موجود گردد
پس فعل حق تعالی تعلق در ایجاد به مرتبه ازین مراتب گشته
چون بالذات واحد است لکن باعتبار تعلق متعدد گشته و باعتبار

تعلق بهر مرتبه باسم خاصی مسمی گشته و در حقیقت شی واحد است
عباراتنا شتی و حسنک واحد • و کل الی ذاک الجمال یشیر • و از این
جهت گویند چنانکه مستفاد از احادیث است که مراتب فعل باعتبار
تعلق او بمفعولات پنج باشد و الا فعل در نفس الامر واحد است
بلا تکثر چه صادر شده از واحد من جمیع الجهات واحد نتواند که متکثر
شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت کردیم که الواحد من جهة
الوحدة ما یصدر عنه الا الواحد و تحقیق مسئله باتم تفصیل در انجا
ایراد نمودیم هر کس که خواهد باو رجوع نماید چه در این مسئله
در ان کتاب ما بتفصیل قایل شدیم و جمع کردیم مختلفات مختلفه
نمودیم و مؤتلفات را الحاصل اول مرتبه از مراتب فعلیه مشیة است
و ان فعل متعلق بشیء است خاصه و از این جهت حضرت امام رضا
قال لا قال ع
فرموده بیونس ابن عبد الرحمن که اتدری ما المشیة المشیة هی الذکر
الاول و این مرتب بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد
از این جهت امام ع فرموده بعلمه کانت المشیة و مرتبه دویم
اراده است و ان فعل متعلق بماهیت شیء است و قبول فعل اول است

چون

چون انکسار که در مرتبه ثانیه از کسر است لکن کسر را ظهور بدون
او نباشد پس کسر قایم است بانکسار بقیام ظهوری و انکسار
قایم است بکسر بقیام تحققی و ان را ذکر ثانی نیز گویند و حضرت
قال لا قال ع
امام رضا ع در حدیث یونس فرموده اتدری ما الارادة و هی
العزیمة علی ما یشاء و این مرتب بر مشیت است چنانکه ظاهر است
و از این جهت حضرت فرموده و بمشیته کانت الارادة و مرتبه سیم
قدر است و ان فعل متعلق بهیات و حدود و مقادیر است و بدو
سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا ع در حدیث یونس
قال لا قال ع
فرمود اتدری ما القدر و هی الهندسة و این مرتبه مرتب است
بر اراده چنانکه فرمود و بالارادة کان القدر و این مرتبه را خلق
ثانی و وجود ثانی نیز گویند در این مرتبه مقدر کرد اجال و ارزاق
و کیفیت تعیش و مشروط و محتوم کرد امور متعلقه بخلق هر چند
در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم ولکن بروز و ظهور
نداشت در این مرتبه ظاهر شود و بروز نکند حقیقة امور و بروز دهد
دیگر و مرتبه چهارم مرتبه قضا است و ان فعل متعلق باتمام ذات است

و مترتب است بقدر و بعد از قدر میباشد چنانچه احادیث و
ادلهٔ عقلیه بران شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور است
که بالقدر کان القضاء قول باینکه قضا مقدم است بر قدر
غلط است غیر ملتفت الیه چه صریح اخبار و ایات تکذیب او مینماید
و مرتبهٔ پنجم امضا است و ان فعل متعلق باظهار شی است و
ان لازم قضا باشد و متاخر از ان است و اگر خواهی بجهة این مراتب
پنجگانه مثالی که حق تعالی خلق کرده است بجهة ادراک حقایق اشیا
بیان کنم تا حقیقهٔ مسئله بر تو منکشف گردد بدانکه چون خواهی
که تختی بسازی اول خطره که بخواطرت خطور کند در باب سریر ساختن
بعد از انکه چیزی در ان باب بخواطرت خطور نکرده بود بمنزلهٔ
مشیت است بلکه بعینه همان مشیت تو است در امور قلبیه باطنیه
و ان فی الحقیقة فعلی است از افعال عبد جامع جمیع مراتب چنانکه
ذکر خواهم نمود و دیگر امور ظاهره شهادیه است که بجوارح و اعضا
حاصل میشود و این نوع از اراده و مشیت عباد است چه مشیة
فعل باشد و فعل اعم از ذهن و خارج باشد و حضرت امام رضا

و دارد شد باطنیه

روحی

روحی فداه این مسئله را بیان فرموده در قول خود که الارادة
من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله
سبحانه فارادته احداثه لا غیر و چون عازم و جازم شوی بر
ساختن سریر که البته میسازی بدون تامل اراده باشد و چون
مقدر سازی ان تخت را در خیال خود بهیات حدود او و ضایع
که میخواهی قدر باشد و چون ترکیب کنی ان هیات و حدود بعضی را
با بعضی در خیال خود ان قضا باشد و چون ظاهر کنی انرا
در خارج امضا باشد و از اینجا ظاهر شود که امضا لازم
قضا است و ظاهر شود ایضا که ان چهار مرتبه که عبارت
از مشیة و ارادة و قدر و قضا باشد ارکان از برای شیء
میباشند یعنی بدون هر یکی هیچ چیز وجود هم نرساند و اما امضا
بیان از برای ارکان اربعه است و اظهار ان مراتب است مشروع
العلل مبین الاسباب اگر خواهی که او را نیز داخل این مرتبه کنی و گوئی
که مراتب فعل باعتبار تعلقش بمفعولش پنج است یا گوئی که
چهار است تا اینکه امضا خارج گردد و اما کیفیت وقوع

محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بدا و فرق میانه ایشان
و کیفیت اخبار انبیا و اولیا است از جانب خدا مجهولیکه واقع
میشود و امثال اینها الا آن که کمترین را حال بیان ان نیست
چه در سفر در بین بیابان در عین شدت حرارت افتاب و ضیق
مجال بیش از این نتوان نوشتن و لکن بعضی از اینها را در جواب
مسایل مولانا الاکرم مولینا محمد الشهیر بالرشید ذکر نمودیم
هر که خواهد او را مطالعه کند والسلام علی من اتبع الهدی

فصل چون دانستی که هیچ چیز را استقلالی و تذوتی نمیباشد
مکر بفعل حق سبحانه و تعالی و هر چیزی در تحقق و وجود خارجی
خود محتاج باین مراتب میباشد خواهی دانست هیچ چیز موجود در دایره
امکان نکردد مکر بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و کتاب
و آجل پس از اینجا خواهی فهمید معنی قول امام را چنانکه در کافی است
که حضرت صادق علیه السلام فرموده لا یَکُونُ شَیءٌ فِی الاَرْضِ وَلا
فِی السَّماءِ اِلاّ بِهٰذِهِ الخِصالِ السَّبْعِ بِمَشِیَّةٍ وَاِرادَةٍ وَقَدَرٍ وَقَضاءٍ
وَاَجَلٍ وَکِتابٍ وَاِذْنٍ وَمَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یَقْدِرُ عَلیٰ نَقْضِ واحِدٍ فَقَدْ کَفَر

واین

واین حکم عام است شامل بعض دون بعض نباشد بلکه هر چه
در اسمان و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیة
و طاعت و لکن بطوریکه بیان نمودیم این است خلاصه کلام در
عدل چون این مطلب بعید المثال است بجهة عدم انس با و باید
که در صدد تفصیلش بر اید تا حق واضح شود لکن از بسکه ما متعذر
بودیم لِهٰذَا الحَدِیثِ المَیسُورُ لا یَسْقُطُ بِالمَعْسُورِ کار بستیم و همچنین برای
عوام انتفاعی نیز نداشت و حقیقة امر با کمل تفصیل در کتاب کبیر ان شاء
الله تعالی استقصا و استیفا خواهیم نمود عزیز من نظر بظاهر عبارات
نکرده مطلب را حمل بر ظاهر ننموده و در بادی النظر بحث و جدال پیشه
خود نکرده که حق تعالی از ان نهی فرموده است بلی هر گاه با کمال دقت
بر خطائی و زللی واقف کردید حمل بر نسیان که مساوق انسان است
فرموده بقلم اصلاح در اصلاح ان کوشند چه این کلمات با کمال
استعجال و ضیق مجال در حال سفر فصل تابستان در میان
بیابان با شدت حرارت افتاب نوشته شد **باب سیم** در نبوت است
و در ان چند فصل است **فصل** چون ثابت نمودیم با دله قاطعه

عقلیه و بفطره سلیمه که حق سبحانه خلق نکرده است خلق را
عبث و ایشان را مهمل وانگذاشته چنانکه فرموده افحسبتم انما
خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و فرموده و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و فرموده در حدیث قدسی که کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف چنانکه سابق بیان
نمودیم و همچنین بفطره سلیمه مستقیمه که حق سبحانه و تعالی
مدرک و محسوس نشود کسی نتواندش و مردم از ملاحظه و مشاهده
ان عاجزاند هیچکس را دست بکنگره اسمان معرفتش نرسد و احکام
در ان میدان کمیت جرات لنگ مانده و خلق نیز عاجز و جاهل اند نداند
امر دین خود را و نشناسند صلاح دنیای خود را و امتیاز ندهند
میانه حق و باطل و صلاح و فساد بلا واسطه از حق تعالی اخذ
احکام و شرایع نمودن بجهة ایشان ممتنع پس حق سبحانه و تعالی
برگزیند میانه خلق خود جماعتی که بپاکی طینت و معرفت و صفا
طویت موصوف که تکلیف در عالم قبل از سایر موجودات قبول کرده اند
و در بلی گفتن همه ایشان پیشی گرفتند معتدل القابلیة و مستقیم

لکی اعرف
بدل

الفطرة

الفطرة عظیم المسارعة الی طاعة ربهم کسانی که مرات قابلیات ایشان
از جمیع مرایای قوابل امکانیه مستقیم تر باشند و ایشان را واسطه
فیض خود قرار دهد و از اوامر و نواهی که بواسطه ایشان بخلقان
برساند و ایشانند مؤیدون من عند الله که حق سبحانه و تعالی محافظت
کند ایشان را از خطا و زلل تا تادیه نمایند انچه را که حق سبحانه
و تعالی خلق را بان مامور نموده که بان بغایات و نهایات امر خود
برسند پس باید بجهة خود شان منت و تحقق نه بینند و مسارعت
نمایند در امر پروردگار خود بمال و جان و لسان و هر چیز که
بان مامورند پس اگر ایشان نباشند خلق در ضلالت و گمراهی
مانند راه بسوی طریق حق و صراط سوی نبرند پس فایده ایجاد
مفقود خواهد شد و افرینش خلق عبث خواهد بود و ثابت
کردیم که حق تعالی حکیم است و فعل عبث از و سر نزند پس پیغمبران
سفراء و وسایط میباشند از جانب حق تعالی بخلقش واجب و لازم
است که باید باشند و الا فساد کلی در عالم علوی و سفلی خواهد رسید
و مضمون این مذکورات را ائمه معصومین علیهم السلام در

احادیث متکثره بیان کرده اند چنانکه شیخ صدوق در علل الشرایع
بعضی ازان را ذکر فرموده از جمله دران کتاب روایت کند باسناد
خود از هشام بن الحکم و هشام از حضرت صادق ع چون زندیقی
سوال کرد از انحضرت که از کجا ثابت میشود ارسال رسل و انزال
کتب از جانب حق تعالی و چه دلیل است برا انحضرت فرمودند
لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان
ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و یلامسوه
و یباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء
فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و
منافعهم و ما به بقاؤهم و فی ترکه فناهم فثبت الامرون والناهون
عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه عز و جل و هم الانبیاء
و صفوته من خلقه حکماء مؤدبون بالحکمة مبعوثون بها غیر مشارکین
للناس فی شیء من احوالهم مؤیدون من عند الله الحکیم العلیم بالحکمة
ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان مما اتت به الرسل والانبیاء من الدلائل
والبراهین لکی لا تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق

مقالاته

مقالاته و جواز عدالته و باز دران کتاب روایت کند از ابو بصیر
که مردی از حضرت صادق ع سوال نمود که چرا مبعوث نمود
خدای تعالی پیغمبران و رسولان بسوی مردمان انحضرت فرمود
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و لئلا یقولوا ما جاءنا
من بشیر و لا نذیر و لیکون حجة الله علیهم الا تسمع الله عز و جل
یقوله حکایة عن خزنة جهنم و احتجاجهم علی اهل النار بالانبیاء
والرسل الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما
نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر حدیث اول بعینه
مضمونش همانست که ما سبق ذکر نمودیم اما حدیث ثانی مضمونش
انست که چون سوال کرد ان مرد از علت مبعوث شدن انبیا و رسل
انحضرت فرمود که حق تعالی برای ان انبیا فرستاده تا انکه مردمان را
بر حق تعالی حجتی نباشد و تا انکه بگویند که نیامده است ما را کسانی
که بشارت دهند ما را بثواب و جنت الهی و بترسانند از عذاب و
عقاب جهنم و تعلیم کنند بما انچه صلاح ما است و نهی کنند ما را
از انچه باعث فساد ما است و تا اینکه حق سبحانه و تعالی را

حجت بر تمام عاصیان امت تمام باشد یا آن نشنیدی که حق سبحانه
حکایت در کلام مجید از خازن جهنم و احتجاج ایشان بر اهل جهنم
با ارسال رسل و پیغمبران و اطاعت ننمودن ایشان چنانکه فرموده
الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله
من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر **فصل** زنهار زنهار که
توهم کنی که انبیا را نسبتی است بحق سبحانه و تعالی و نسبتی است
بخلق که از انجهة از حق اخذ کنند و از این جهة بخلق میرسانند
چنانکه بعضی از جهال و سفها و بیخردان را اعتقاد است و قایل
شده اند بربط حادث بقدیم و مناسبت میانه واجب و ممکن
حتی که این از بعضی ازیشان بالمشافهه شنیدم و در اثبات
مدعای خود این بیت را شاهد می آورد که **شعر** در و مجرد شو
مجرد را ببین دیدن هر شیء را شرط است این و این کفر است و زندقه
نعوذ بالله منه هیچ نسبتی میانه واجب و ممکن نباشد و الا واجب
و ممکن نباشد چه واجب مخالف ممکن است در کل جهة چه او مستغنی
بالذات است و این محتاج بالذات و صفات او صفات غنا و قدرت

و کمال

و کمال و صفات این صفات فقر و احتیاج و عجز و نقصان هیچ
با او مانند نباشد و آن و با این مشابه نه و الا لازم اید که برای
او شبیهی باشد و حال انکه خود نفی فرموده اند این معنی را از خود
و گفت لیس کمثله شیء و فی الحدیث لا یشابهه شیء و لا یجانسه
شیء و لا یوافقه شیء قال الرضا علیه السلام فلیس الله
عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایاه وحد من اکتنهه و لا
حقیقته اصاب من مثله و قال ایضا فی هذه الخطبة کنهه تفریق
بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه و تحقیق این مسئله را
با بعضی از شقوق در رساله مطالع الانوار بیان نموده ام حاصل
مناسبت و مشابهت بالمره میان حق و خلق منتفی است **شعر**
هیچ نسبت خلق را نبود بحق او است حق و او است حق و او است حق
او منزه از صفات و ذات ما او مبرا از همه حالات ما و همچنین
توهم نکنی که انبیا صاحب المقام عظیم کردیدند و شایسته این شرف
کردیدند و حق تعالی ایشان را چنین قرار داده بدون انکه در
ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و مساوی اند بدین مرتبه

انبیا و سایر ناس اگر بغیر انبیا نیز رسیدی مرتبهٔ نبوت برای ایشان
بود که این کفرست و زندقه بر دلیل است حق سبحانه تعالی ازینکه
ظلم کند یا ترجیح بلا مرجح دهد یا منع کند فیض خود را از مستحقین
کیف وَهُوَ الفیّاضُ علی الاطلاقِ و اکرمُ الاکرمین وَارحمُ الراحمین
بلکه حق سبحانه چنانکه سابق بیان شد از کمال عدل و حکمة خود
خلق نمود خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان
و ظلم و جبر نکرد ایشان را بلکه عطا نمود بهر کس هر چه را که مستحق
آن بود و سائلش بود بلسان استعداد چنانکه حق تعالی از آن
خبر داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات
والارض و من فیهن بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون
و دانستی که اختلاف میانه خلایق در عوالم ثلثه که ذرات
ثلثه اند واقع شده الا قبل کان الناس امة واحدة فاختلفوا
اختلاف اول در ذر اول عالم اول که آن عالم جبروت است بر نحو
واقع شد چون اختلاف حروف و مداد و تکلیف در آن عالم
حسنی بود مبهم و اختلاف دویم در عالم دویم در ذر دویم که

غلط

ان

ان اسفل جبروت و اعلاء ملکوتست بالرقایق واقع شده و تکلیف
در آن عالم نوعی بود مبین و اختلاف سیم در عالم سیم در ذر
سیم و آن عالم ملکوت است بالصورة باشد و تکلیف در آن
عالم شخصی بود ممیز پس در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت نمود
امر پروردگار خود را اقرب شد بسوی او از جمیع موجودات
و چون طفره در وجود باطل است پس حق تعالی فیض را از جانب
خود بسایر موجودات میرساند بواسطه آنکس که اول اجابت
نمود پس آن باب حق تعالی و رسولش خواهد بود بالنسبة بسایر
موجودات و الا نسبتش بهمه موجودات علی السواء باشد نیست
از بعضی اقرب بالنسبة ببعضی دیگر تعالی ربی و تقدس عن ذلک
پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نموده باشند و اسم ایشان اخر
پس ممکن نباشد که فیض بامم برسد بدون توسط انبیا و محال باشد
که رتبه پیغمبر برای کسی دیگر از امتش باشد و احدی غیر از او صالح
این امر عظیم و شان جلیل که ریاست کبری است باشد و الا لازم
آید که شیء از مکانش تجاوز نماید و از مرتبه خود قدم بالا نهد

پس صحیح نباشد قول حق تعالی که وما منا الا له مقام معلوم ولازم
اید که طفره در وجود تقدیم انچه موخر است و تاخیر انچه مقدم است
و لازم اید که سافل را حکم بر عالی باشد و لازم اید تقدیم مفضول
بر فاضل وان اشنع اقوال وافحش اعتقادات است و حق سبحانه و تعالی
باین سبب رد کرده قول جماعتی از ضالین را که میگفتند لن نومن
حتی نوتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هرگز ایمان نیاوریم بخدا و
اقرار بوحدانیت والوهیت او نمی نمائیم تا اینکه داده شویم از علوم
و معارف و خوارق عادات مثل انچه رسول الله صلی الله علیه و سلم
داده شده از ولایت عظمی و ریاست کبری پس حق سبحانه و تعالی
رد کرده قول انجماعت را بقوله تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته
یعنی خدای تعالی میداند که رسالت خود را در چه مکان قرار بدهد
داد هر کسی قابل این منصب نیست و هر که را رتبه این کرامت نه
توفیق رفیقی است هر کس ندهند هرگز دم طاوس بهر کس ندهند
و خبر داده از حال جماعتی که ادعای این منصب مینمودند در سوره
انفال که لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا وهم

معرضون

معرضون یعنی هرگاه حق سبحانه و تعالی در دلشان خیر و نیکی
میدید که ایشان بحسب قابلیت خودشان قبول این امر عظیم می نمودند
هر اینه ایشان را شنوا و بینا می نمود و از علوم و معارف بایشان
اینقدر عطا میکرد که توانند از عهده این منصب عظیم برایند
لکن چون ایشان خیر ندید عطا نفرمود چگونه هرگاه ایشان را
شنوا میکرد هر اینه باز میگشتند و اعراض می نمودند هر اینه
~~ایشان را شنوا و بینا مینمود و از علوم و معارف بایشان عطا~~
~~میکرد که توانند از عهده این منصب عظیم برایند لکن چون~~
~~در ایشان خیر ندید عطا نفرمود چگونه هرگاه ایشان را شنوا~~
~~میکرد هر اینه باز میگشتند و اعراض مینمودند و قبول نمیکردند~~
پس هر کس چگونه تواند که او را رتبه نبوت حاصل شود و هر کس
که حقیقت امر را داند که این امر از جمله ممتنعاتی است که مقصود شان نتوان
کرد بلکه هیچکس را رتبه هیچکس نیست و الا ان کس میبود و
در تمام وجود دو نفر مثل وی در رتبه نباشند ابدا یا مقدمست
یا موخر و مساوی ممکن نباشد چنانکه بر اولی البصایر مخفی نیست

پس اعتنا مکن بانچه مسموع میشود از بعضی از صوفیه که میگویند
که انبیا بانتهای مقام نرسیدند مگر بسبب ریاضات و مجاهدات نفسانیه
و فعل اعمال صالحه و اعتزال از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه
تا اینکه جهة ربانیه ایشان قوت یافته و جهة نفس زائل و مضمحل
گشته پس باز باعمال صالحه و توجه حقیقی بجانب حق سبحانه
قوت داده جهة رب را و مضمحل کردند جهة نفس را تا بالمره
جبال انانیت را صندک و بنیان ماهیت و خودبینی را منهدم ساختند
پس خود بدیدند چون خود بدیدند حق دیدند بخود پس جهة ایشان
فنا فی الله و سفر بالحق فی الحق دست دهد پس میمانند درین مقام ماشاء
الله پس بقاء بالله که مقام صحو بعد از سکر و بقا است بعد از
فنا و وجود است بعد از عدم برای ایشان حاصل شود پس سفر
کنند بجهة اکمال ناقصین و اتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس
در خلق بحق بپسند و بحق شنوند و بحق دانند و ان سفر من الحق
الی الخلق و سفر فی الخلق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار
اربعه و دو قوس صعود و نزول نیز گویند و گویند که چون شخصی

این اسفار

این اسفار نماید رسول باشد و بعد از انقطاع رسالت ولی باشد
و ازین جهة رسالت را ادنی مراتب دانند حتی کمترین از بعضی
شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالة را حیض الرجال
نام نهاده است و این کلام بالاحتمال جاهل صحیح باشد و لکن ایشان
نفهمیده اند که این اسفار اربعه کامل میکرداند شخص را بکمالی
که متصور است در حق او بالنسبة بان مرتبه که برای ایشان است
و شخص را کامل مطلق نمیکرداند چه ما در رسائل خود ثابت
نمودیم که وجود صاحب مراتب و اوضاع میباشد و تجلی حق تعالی
برای صاحب ان مرتبه بحسب المرتبه باشد پس مرتبه فنا فی الله و
بقا بالله در اشخاص متفاوت است حتی برای نمله این مراتب میباشد
و ازین جهة است که چون صعود نمود بمقام خود فهمید که ان
الله ذبابتین بلی قاطع این مراحل الکل از کسانی است که قطع نکرده
اما بجهة او کمال مطلق نباشد یا آنکه هیچی که حیوانات را نبوت
بر انسان نباشد و حشرات را بر حیوانات و نباتات را بر حشرات
و جمادات بر نباتات و حال انکه بجهة ایشان کلا این مراتب اربعه

بحسب خود شان باشد و همچنین است بعینه حال انسان بالنسبه
بسوی انبیا چه سایر ناس کلا از شعاع انبیا باشند و نسبت
مردمان بالنسبه به پیغمبران مثل شمس است با شعه و اشعه است
با ظلال و هکذا پس هر کس را که قطع مسافه باطنیه دست داده بمرتبه
انبیا هرگز نرسد و هر چند قلب خود را صافی نماید در کمال صفا چه
ما قصد نمیکنیم ازین مکو کسی را که در مرتبه اولی وجود باشد
و استعداد اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافت هر چند
مساوی لکن در مرتبه انبیا اعلی باشند اگرچه در قطع مسافه
هرگز مساوی نیستند هرگاه خواهی که حقیقت این مسئله بر تو
منکشف گردد دو آینه تحصیل نموده یکی را نزدیک سراج بگذار
و دیگری را دورتر ببین تفاوت انطباع نور را در هر یکی بالنسبه
بدیگری و به بین تفاوت آن نور که در مرات بعیده از سراج میباشد
با انواری که در ارض خالی از سراج است و ببین تفاوت آن انوار
ابا ظلمه چون بدیده بصیرت نظاره کنی حقیقة امر را خواهی فهمید
ازینکه وقت تنگ شد که حقیقة این مسئله با تفصیل بیان مراتب

اربعه

اربعه با آنچه واقع میشود مسافر را در هر سفری ازین اسفار جمالا
کانه بیان نمائیم و لکن در شرحی که بر شرح زیارت جامعه بعضی از
این مراتب و شرایط سفر نمودن را ذکر نموده ام لکن بالاجمال است
ان شاء الله تعالی در کتاب کبیر تمام امر بحول الله و قوته خواهیم نوشت
تا گمگشتگان بادیه جهل را براه راست هدایت نماید **فصل**
بدانکه پیغمبران باید که انسان باشند بلکه نتوانند که رسول
شد بسه وجه اول آنکه سبب بعثت انبیا آن بود که چون خلق
در نهایة تعلق و تدنس و اختلاط بعالم اجساد و شهادت که اسفل
عوالم و ادنی مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویه معنویه
غیبیه که مجرد از مواد باشند ایشان را خبری نیست بجهة عدم
صعود ایشان در آن مدارج و مقامات بجهة فقدان شروط که
بجهة مسافرین سفر باطنی مقرر است پس در اول دفعه ایشان را
انسی با اهل عوالم علویه و انوار مجرده نباشد بجهة عدم مناسبة
پس کسانی باید که برای ایشان وجهین باشد وجهی بعالم علوی معنوی
غیبی که از آن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم جسمی که بآن ایصال

فیض مستحقان کنند لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حیّ عن

بینة واما ملائکه انوار ی اند مجرد از مواد خالی اند از قوة

واستعداد وایشان را اصلاً وقطعاً بعالم سفلی جسمی شهودی

تعلقی نباشد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در وصف ایشان

میفرماید که صُوَرٌ عَارِیَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ خَالِیَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْاِسْتِعْدَادِ

تَجَلّٰی لَهَا فَاَشْرَقَتْ وَطَالَعَهَا فَتَلَأْلَأَتْ وَاَلْقٰی فِیْ هُوِیَّتِهَا مِثَالَهُ

فَاَظْهَرَ عَنْهَا اَفْعَالَهُ الحدیث پس گرفتاران علایق جسمانیه را

از تلقی فیض از ارواح مجرده حظی وبهره نخواهد بود پس علة غائیة

بعثت منتفی خواهد شد وحق تعالی اجل است از اینکه از او صادر

شود فعل عبث تعالی ربّی وتقدّس عن ذلك علوّا کبیرا پس باید

که بشر باشد که بظاهر او را مناسبت با ناس باشد که مردم با

انس گیرند چه شخص از ابنای جنس خود فرار نکند پس تلقی فیض از

اوامر ونواهی از ایشان ممکن باشد ودوم آنکه حق تعالی حکم

نموده که ملائکه را خلق نبینند مگر حال احتضار ایشان چنانکه

حق تعالی همین رد اقوال جماعتی نموده که میگفتند که رسول باید که

ملك

ملك باشد واز آن خبر داده بقوله تعالی وقالوا لولا انزل علیه

ملك ولو انزلنا علیه ملکا لقضی الامر ثم لا ینظرون یعنی میگفتند

کفار که کاشکی حق سبحانه تعالی ملائکه را بسوی خلق برسالت

میفرستاده پس رد کرد قول ایشان را که اگر ملائکه میفرستادیم

هر آینه همگی میمردند ومهلت داده نمی شدند بجهة زندگانی و

در آیه دیگر فرموده که یوم یرون الملائکة لا بشری للمجرمین

یعنی روزیکه خلق ملائکه را ببینند کافران را بشارت بتوبه

وثواب نباشد چه آن حالت موت است والا قبل از موت هر

کسی را بشارت است به بهشت بتوبه اش وسببش آن است

که ملائکه انوار اند مجرد از اهل عوالم علوی واهل عالم ناسوت

که بجلباب بشریت گرفتار وبعلایق جسمانیت مقید اند ملاقات

ومصاحبت با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر بخلوص از این

جلباب واین خلوص حال الموت دست دهد والا واقعه موسی

وکیفیت اندکاك جبل وبیهوش شدن موسی ومردن بنی اسرائیل

دست خواهد داد از بیجهة امام فرموده ان لله سبعین الف

حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَ وَاحِدٌ مِنْهُمَا لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ
وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى إِنَّ لِلَّهِ
سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ لَوْ كُشِفَ حِجَابٌ مِنْهَا لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ
وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ هر کس را که ذوق سلیم و
طبع مستقیم باشد خواهد فهمید مراتب مذکوره را و الا انکار
نکند که در زمرهٔ بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله
داخل شود نعوذ بالله منه فَمَنْ كَانَ ذَا فَهْمٍ يُشَاهِدُ مَا قُلْنَا وَإِنْ
لَمْ يَكُنْ لَهُ فَهْمٌ فَيَأْخُذُهُ عَنَّا بتو اثر ثابت شده در نزد ما امامیه
چنانکه عنقریب بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملائکه
میباشند چون چنین شد چگونه جائز است تقدیم مفضول بر
فاضل و بعید بر قریب آیا نمی‌بینی دایرهٔ اقبل فاقبل را که در انجا
علما رتبهٔ ملائکه را پس از انسان قرار داده اند و این اتفاقی
علما است مگر شاذ از مخالفین که گویند موجودات بر سه گونه است
کاملی که نقصان در و راه ندارد و ناقصی که کمال در و راه ندارد
و متوسط الحال که هم کمال را شاید و هم نقصان پذیرد اول واجب

تعالی است

تعالی است دوم ملائکه اند سیم انسانند شعر آدمی زاده
طرفه معجونیست از فرشته سرشته و از حیوان که کند میل
این شود به از این ور کند میل آن شود بتر از آن و شکی در
تفضیل ثالث بر ثانی نباشد و اکمل اناسی پیغمبران باشند پس
چگونه توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهت حق تعالی
فرموده که لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم
ما یلبسون **فصل** بدانکه پیغمبران افضل از ملائکه مقربین
میباشند سوای کروبین و ملائکه عالین و حملهٔ عرش که
سجده نکردند آدم را در وقتیکه جمیع ملائکه مامور شدند
بسجود برای او و دلالت میکند بر این مدعا قول حق تعالی
با ابلیس در وقتی که امتناع نمود از سجده با دم استکبرت
ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار نمودی از امر الهی یا
آنکه از ملائکه عالین میباشی که ترا سجده کردن برای آدم
نشاید و حضرت صادق علیه السلام در حق کروبین فرموده
مردمانی هستند از شیعیان ما در زیر عرش الهی هرگاه

مشیت کنند تو دیکی از اینها را بر روی زمین هر آینه ایشان را
کفایت میکند و چون موسی علی نبینا و علیه السلام خواست
از حق تعالی آنچه را که خواست از امر رؤیت پس حق تعالی امر
کرد یکی از ایشان پس ظاهر شد برای موسی از نورش بقدر سر
سوزن فدک الجبل وخر موسی صعقا و چگونه انبیا افضل
نباشند و حال آنکه حق تعالی امر کرده ملائکه را بسجود برای آدم
پس همه سجود کردند الا چهار ملک که حملة العرش باشند اگر
گوئی که سجود برای آدم دال بر فضیلتش بر ملائکه نباشد چه
چه آدم فی نفسه مسجود ملائکه نبود بلکه مسجود حقیقی واجب الوجود
تعالی شانه است و لکن آدم وجهی بود باو توجه مینمودند بحق
تعالی بامر و اذنش چنانکه ما بسمت کعبه سجده میکنیم جواب میگوئیم
این سجده بجهة تعظیم و توقیر آدم بود نه بمجرد وجه چه اگر چنین
بودی بایست ملائکه عالین سجده نمایند و حال آنکه سجده نکردند
بنص قوله تعالی ام کنت من العالین چه تعظیم آدم بجهة حرمت
ایشان بود و ادله درین مقام بسیار است و کلام درینجا طویل

الذیل است

الذیل است و کتاب از سخن می بندیم لکن یک حدیث جامع بیان میکنیم
تا شاهد صدق بر مدعای ما باشد چون حدیث طولانیست و
مشتمل بر مطالب عالیه و خواستیم که عوام نیز از آن محظوظ
باشند لهذا ترجمه ظاهرش را می نویسیم لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم روایت کند شیخ صدوق ره در کتاب جود علل الشرایع
باسنادش از عبد السلام ابن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا ع
و او از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد ع
و او از پدر بزرگوارش محمد بن علی و او از پدر بزرگوارش
علی بن الحسین علیه السلام و او از پدر بزرگوارش حسین
ابن علی علیه السلام و او از پدر بزرگوارش علی ابن ابی طالب امیر
المؤمنین علیه السلام و او از رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما خلق الله عز و جل
خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی قال علی صلوات الله علیه
فقلت یا رسول الله فانت افضل ام جبرئیل فقال صلی الله علیه وسلم
یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه المرسلین علی الملائکة
المقربین و فضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی

لك يا علي والأئمة من بعدك وإن الملائكة لخدامنا وخدام محبينا

يعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی خلق نکرد

خلقی را که فاضل تر باشد از من و گرامی تر باشد بر ایش از من پس

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله آیا تو

فاضل تری یا جبرئیل پس آنحضرت فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی

تفضیل داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و تفضیل داده

مرا بر جمیع پیغمبران مرسل وغیر مرسل و فضل بعد از من برای تو است

یا علی و از برای ائمه ایست بعد از تو بدرستیکه ملائکه خادمان

ما و خادمان دوستداران ما میباشند یا علی الذین یحملون

العرش ومن حولهم یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین آمنوا

بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا

النار ولا السماء ولا الأرض فكيف لا نكون أفضل من الملائكة

وقد سبقناهم إلى معرفة ربنا وتسبيحه وتهليله وتقديسه

لأن أول ما خلق الله عز وجل خلق أرواحنا فأنطقنا بتوحيده

وتحميده ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا أرواحنا نورا واحدا استعظموا

امرنا

أمرنا فسبحنا ليعلم الملائكة أنا خلق مخلوقون وأنه منزه عن صفاتنا

فسبحت الملائكة بتسبيحنا ونزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا

عظم شأننا هللنا لتعلم الملائكة أن لا إله إلا الله وأنا عبيد

ولسنا بآلهة يجب أن نعبد معه أو دونه فقالوا لا إله إلا الله فلما

شاهدوا كبر محلنا كبرنا لتعلم الملائكة أن الله أكبر من أن ينال عظم

المحال إلا به فلما شاهدوا ما جعله لنا من العز والقوة قلنا لا

حول ولا قوة إلا بالله لتعلم الملائكة أن لا حول ولا قوة إلا

بالله فلما شاهدوا ما أنعم الله به علينا وأوجبه لنا من فرض

الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائكة ما يحق لله تعالى ذكره علينا

من الحمد على نعمه فقالت الملائكة الحمد لله فبنا اهتدوا إلى معرفة

توحيد الله وتسبيحه وتهليله وتحميده وتمجيده ثم إن الله تبارك

وتعالى خلق آدم فأودعنا في صلبه وأمر الملائكة بالسجود له تعظيما

لنا وإكراما وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولآدم إكراما

وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون أفضل من الملائكة وقد

سجدوا لآدم كلهم أجمعون پس بدرستی که حق تعالی خلق کرد

آدم را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او و امر نمود
ملائکه را بسجود از برای او جهة تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملائکه
برای حق تعالی از روی عبودیت و برای آدم از روی اکرام و طاعت
بلکه اینکه ما مودع در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از
ملائکه نباشیم و حال انکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون
وانه لما عرج بي الى السماء اذن جبرئيل مثنى مثنى واقام مثنى
مثنى ثم قال لي تقدم يا محمد فقلت له يا جبرئيل اتقدم عليك فقال
نعم لان الله تبارك وتعالى فضل انبيائه على ملائكته اجمعين
وفضلك خاصة فتقدمت فصليت ولا فخر فلما انتهيت الى حجب
النور فقال لي جبرئيل تقدم يا محمد ان انتهاء حدي الذي وضعني
الله فيه الى هذا المكان فان تجاوزته احرقت اجنحتي بتعدي
حدود ربي جل جلاله وبعد وسعتی کرچون مرا بعالم بالا برد جبرئیل
فزخ بي في النور زخا حتى انتهيت الى حيث ما شاء الله
من علو ملكه فنوديت يا محمد فقلت لبيك ربي وسعديك تباركت
وتعاليت فنوديت يا محمد انت عبدي وانا ربك فاياي فاعبد

یعنی زنده از حجاب شد و در نور انداخته شد

علی

على فتوكل فانك نوري في عبادي ورسولي الى خلقي وحجتي على بريتي
لك ولمن اتبعك خلقت جنتي ولمن خالفك خلقت ناري ولاوصيائك
اوجبت كرامتي ولشيعتهم اوجبت كرمتي ولشيعتهم اوجبت ثوابي فقلت
يا رب ومن اوصيائي فنوديت يا محمد اوصيائك المكتوبون على ساق
عرشي فنظرت انا بين يدي ربي جل جلاله الى ساق العرش فرايت اثنى
عشر نورا في كل نور سطر اخضر عليه اسم وصي من اوصيائي اولهم علي
ابن ابي طالب واخرهم مهدي فقلت يا رب هؤلاء اوصيائي من بعدي
فنوديت يا محمد هؤلاء اوليائي واحبائي واصفيائي وحججي بعدك على
بريتي وهم اوصيائك وخلفائك وخير خلقي بعدك وعزتي وجلالي
لاظهرن بهم ديني ولاعلين بهم كلمتي ولاطهرن الارض باخرهم من اعدائي
ولاملكنه مشارق الارض ومغاربها ولاسخرن الرياح ولاذللن
له السحاب الصعاب ولارقينه في الاسباب ولانصرنه بجندي
ولامدنه بملائكتي حتى تعلو دعوتي ويجمع الخلق على توحيدي ثم لاديمن
ملكه ولاداولن الايام بين اوليائي الى يوم القيمة حديث را بطوله
ذکر کردیم چه اشتمال داشت بر مطالب عالیه و مراتب سنیه

که عالم بران چون کبریت احمر و غراب اعور میباشد عارف از اشارتش
محظوظ شود و متوسط از ظاهر عبارتش و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین فصل بدانکه پیغمبر باید که جامع باشد بکمالات حسنه
و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه بحیثیتی که هیچ صفت کمالی
که خود بان امر میکند در عیبتش باید که بران صفت متصف
باشند نباشد مگر انکه خود اتصاف داشته باشد و همچنین قبایح
و اخلاق سوء و معاصی و کل انچه باعث نفرت طباع باشد مثل
غلظت و بدخلقی چه این دو باعث دوری و نفرت خلق از صاحب
این خلق می شوند و میباید که مردم میل باو نمایند و رغبت
در و کنند تا توانند که ادای اوامر و نواهی بنهج مامور نماید و
ازین جهة حق تعالی فرموده که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولك و مثل حسد و بخل و دنائت آباء و امهات و اینکه زن نباشد
چه زن را ولایت و تسلط بر مرد نباشد قال الله تعالی الرجال
قوامون علی النساء بما فضل بعضهم علی بعض و وجهش بر اولو
الالباب ظاهر است و اینکه خنثی نباشد و کور و شل نباشد و پیسی

نداشته

نداشته باشد یا با مراضی که باعث نفرت طباع و نفوس از ایشان
شود مبتلا نباشد و باید که معصوم باشند از جمیع معاصی از
صغائر و کبائر عمداً یا سهواً زیرا که اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد
در چهار چیز حرص و حسد و غضب و شهوت و کل معاصی ازین
چهار چیز منشعب شود و پیغمبر از هر چهار حتما باید منزه و مبرا باشد
و الا نبی نباشد اما حرص بجهة اینکه جمیع اموال روی زمین در تحت
تصرف اوست و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که همه
کوهها و سنگها را زر و طلا و نقره کند باذن حق سبحانه پس
هر چیز حرص میورزد چه شخص حریص است چیزی را که نداشته
باشد و چون هم رساند زوال داشته باشد اما حسد بجهة
اینکه انسان حسد میورزد بر کسیکه رتبه اعلا باشد و نیست
اعلا از رتبه نبوت و ولایت مرتبه پس حسد بر چه میبرد اما
غضب پس بجهة اینکه سابق ذکر نمودیم بلی غضب برای خدا میکنند
در اقامه حدود و امثالش و این از ایشان مستحسن باشد و اما شهوة
و مراد ازان شهوت در امور دنیا باشد و الا ایشان از است شهوت

در امور اخرت و موت بحدیکه هیچ احدی بان مرتبه نمیرسد حتی بعضی
از کُمَّلین که مقامش تخت مقام نبوت بود چنانکه کفته است شعر
مرا ئیا کو مرداست کو پیش من ائی ٭ تا در اغوشش بکیرم تنک تنک ٭
من از و عمری ستانم جاودان ٭ او ز من دلقی ستاند رنک رنک ٭
چه ایشان بعد از انکه نفس را در طاعت و عبادت الهی کشته و
مجاهده بروشیکه حق را دران رضا است نمودند و اغیار را از قلب
بیرون کردند پس تجلی نمود حق بر ایشان بر ظواهر و بواطن ایشان
و شناسانند با ایشان حیث و کم و کیف و مفصول ایشان و موصول
ایشان و مآل امور ایشان از احوال اخرت و قیامت و جنت و نار
و حساب و میزان و مقامات و علامات قبل از انکه از عالم اجسام
علی الظاهر بیرون باشند اکرچه فی الحقیقه بیرونند چه شی ادراک
نکند مکر مجانس خود را و این امور اجسام و جسمانی نباشند بحدیکه
مرتبهٔ یقین رسند که هرکاه پردهٔ اجسام از میان بردارند یقین
ایشان بران امور زیاد نکردد و لو کشف الغطاء لما ازددت
یقینا پس دنیا و انچه باو تعلق دارد مشاهده کنند مثل مردار

کند یده که ساعتی هرکاه که در پیش او باشد هلاک کردد هر
کس که از جنس انسانست از ان فرهنک کریزان است و بر
سرش جمعیت نکند مکر سکان الدنیا جیفة و طالبها کلاب
ایا دیده انسان را که میل بسوی چنین حالی نماید با مشاهده اش
تنعمات و تلذذات روحانیه و جسمانیه اخرویه تا خود را سکی
مشاهده کند که طالب خوردهٔ کند یده باشد و داند که بمیل
این وان از دست رود این است که جمعی از کُمّلین دنیا را ترک
کرده اند و هرکز رغبت دران نکرده اند و این سبب مشاهدهٔ
این احوال است چنانکه کفته است شعر پدرم روضهٔ رضوان
بدو کندم بفروخت ٭ ناخلف باشم اکر من بجوی نفروشم ٭ پس هرکاه
بعضی از مومنین را این حال باشد و دنیا را جیفهٔ کند یده کند
طالبش را سک دانند پس چکونه خواهد بود حال انبیا و مرسلین
و اولوا العزم که حق سبحانه و تعالی حال ایشان را مطلع کردانیده
احوال کونین و امور نشأتین را پس چکونه رغبت در دنیا کنند
و میل بنعمت فانیه زائله اش نمایند و دست از نعمت باقیهٔ دائمه

که فنای و زوالش نباشد و فوق آن لقای پروردگار است
آیا دیده عاقل را که ترک روی نیک را بجهة روی زشت و طعام
طیب را بجهة طعام خبیث و ثوب لین را بجهة ثوب خشن و منزه
و مبرا اند انبیا علیهم السلام از شهوت در دنیا چون این طریق
مسدود شد پس هیچ معصیت بعمل نیاید مگر کسی که العیاذ بالله
منکر و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیره و کبیره کلا از میل
بسوی دنیا بهم رسد بشهوت نفس اماره و اصول عصیان همین است
و بس و ما بقی فروع اویند چون شجره از بیخ برکنده شد هیچ ثمر
ندهد حب الدنیا رأس کل خطیئة و ترکها رأس کل عبادة
کور کند خدا کسانی را که معصیت از برای انبیا تجویز میکنند و این
بجهة جهل ایشان است بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و سمعهم
و جعل علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم اما سهو و نسیان
پس بر انبیا جائز نباشد و الا وثوقی بقول و اعتمادی بوعد
و وعید و اخبارش از جانب خدا باحوال قیامت و حشر و اصول
و عقاید نباشد و این منافی بعثت انبیا باشد و غایتش فوت شود

چنانکه

چنانکه بر اولوا الابصار مخفی نیست و مقام موقع بسط کلام نباشد
بدانکه اعتقاد ما آنست که معصیت مطلقا بر انبیا جائز
نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از
بعثت دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه
تعالی انبیا را حجة بالغه خود بر خلق قرار داده چنانکه فرموده
قل فلله الحجة البالغة و مراد از آن انبیا باشند علیهم السلام
و باید حق حجة بر خلق اتم حجج باشد بحدیکه در نزد او هیچکس را
عذری نباشد و قاطع جمیع اعذار باشد و الا حجة بالغه کامله
نباشد چون چنین شد پس باید انبیا علیهم السلام منزه و مبرا
از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت و خواه بعد
از بعثت بجهة اینکه چون در اول امر مرتکب انواع معاصی و
ذنوب شوند و در حین بعثت از آن توبه کنند و مردم را
بحق دعوت نمایند طباع از آن تنفر کردند و نفوس مطمئن
بقولش نشوند و سکونی برایش نخواهد بود و پیوسته در شک
ارتیاب باشند در این وقت حجة بالغه نباشند بخلاف آنکه منزه

و مطهر از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت
کنند البته نفوس را اطمینان و سکون حاصل خواهد شد
و طباع [illegible] نفرت نکنند درین وقت حجة بالغه بر خلق باشد
هر کس که قبول امرش نکند مستحق انواع عقاب و عذاب باشد
بادله قاطعه و معجزات باهره نبوتش بر او ثابت باشد و در وی چیزی
نیست که باعث نفرت نفوس از و باشد از اقتران معاصی و سیئات
پس منکر قولش داخل آیه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم
ظلماً و علواً خواهد بود بخلاف آنکه در او چیزی باشد که باعث
نفرت نفوس از و باشد آیا نه بینی واعظی را که دعوت بسوی حق
نماید و مردم را امر معروف و نهی از منکر کند و دانسته باشیم
از و ارتکاب معصیت و اقتران خطیئة و سیئة اگر چه توبه
کرده باشد نیست حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش در
اطمینان و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی که داعی بسوی حق
باشد هرگز اقتران بمعصیت نکند و ارتکاب خطیئة ننماید بلکه
و منزه باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهة فرقی عظیم میانه

این

این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه واعظ اول
جمعی را تغییر و سرزنش میکند چون افعال قبیحه او را بخاطر می آورند
اگر چه از و توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص قادح در
تاثیر اقوالش میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسی که خواسته
باشد که او را ریاست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان عبید
تحت الشده او باشند پس حجة بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق
حجة باشد و ایضاً شکی نیست که شخصی که هرگز از و معصیت
صدور نیافته است نه صغیره و نه کبیره اکمل و اتم و احق بخلافت
و نبوت است از شخصی که معصیت نموده و از آن توبه کرده و حق
سبحانه و تعالی که فعلش در نهایت اتقان و بوفق حکمت است
جائز نیست که با وجود احق و اتم ولایت بغیرش کرامت فرماید
چه قبح این بر هر کسی که از دانش رایحه بمشام جانش رسیده
واضح و لایح میباشد و قبح بر واجب تعالی روا نبود بسبب آنچه
که سابق مقرر داشتیم هر کس را اطلاع از مقام پیغمبران علیهم السلام
باشد هرگز اسناد معصیت معروف میانه عوام را باو نسبت نمیدهد

واین را از جمله محالات میشمارد زیرا که انبیا علیهم السلام
چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و بلی گفتند در نزد
قول حق تعالی خلق فرموده الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم
والائمة من ولده اولیائکم پس حق تعالی خلق فرموده طینت
ایشان را از اعلی علیین بالاصالة و مومنین و ما تحت ایشان
چون قبول نمودند و بلی گفتند بالتبعیة پس خلق نمود طینت
ایشانرا از علیین بالتبعیة پس انبیا را مقام متبوعیت و غیر
ایشانرا مقام تابعیت باشد و متبوع هرگز در مرتبه تابع یا نگذا
والا متبوع نخواهد بود چونکه ما فرض متبوعیتش کردیم هف [2]
بفهم این مطلب را عزیز من که ادق من الشعر واحد من السیف است

این عبارت از
هذا خلف است

فصل چون دانستی این مطلب را و تمهید این معتقد را پس
مشکل نشود بر تو ایات و اخبار یکه دال است بر معصیت انبیا
مثل قوله تعالی وعصی ادم ربه فغوی و قوله لیغفر لک الله ما
تقدم من ذنبک و ما تاخر و لقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم نجد
له عزما و امثال این از ایات و روایات مثل روایت سلمان که

بحضرت

بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض نمود که یا قتیل کوفان لولا
قال الناس واه واش رحم الله قاتل سلمان لقلت فیک کلاما تشمئز
منه القلوب یا محنة ایوب قال له علیه السلام اتدری ما محنة
ایوب قال لا قال علیه السلام لما کان عند الانبعاث عند النطق
شک و بکی قال هذا امر عظیم و خطب جسیم فاوحی الیه اتشک فی
صورة انا اقمته انی ابتلیت ادم بالبلاء فوهبته له بالتسلیم له
بامرة المومنین و انت تقول هذا امر عظیم و خطب جسیم فوالله
لاذیقنک من عذابی او تتوب الی بالطاعة لامیر المومنین ثم
ادرکته السعادة و همچنین حدیث یونس علیه السلام بروایت
ابی حمزه ثمالی و امثال اینها از اخبار و روایات که بظاهرش دلالت
بر وقوع معصیت و شک و تردد انبیا علیهم السلام دارد پس بدانکه
این ایات و اخبار محمول بر ظواهر خود نیستند بلکه از متشابهات
که واجب است رد اینها بر محکمات ایات چه حق تعالی فرموده است
هو الذی انزل علیک الکتاب منه ایات محکمات هن ام الکتاب و اخر
متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه

ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم پس چون نظر کرده بودیم در قرآن یافتیم که حق تعالی وصف
فرموده پیغمبر خود را که وانک لعلی خلق عظیم وقال ایضا تعالی
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وبالضرورة وبالبدیهه
هرگاه معصیت از او صادر میشد با خلاف اعتدالی خلقا
وخلقا در او علیه السلام حق تعالی وصف نمیکرد او را بعظم
خلق خود و استقامت باطن وظاهر و در وصف حق تعالی آنحضرت
علیه السلام را بسراج منیر که اقوی شاهد و اعظم دلیل است
بر آنچه مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا پس هیچگونه کدورتی در او نباشد ومعصیت کائنة ما
کانت کدورت است وحق سبحانه فرموده به پیغمبر خود صلی
الله علیه وآله وسلم ما کنت بدعا من الرسل وقال فبهداهم
اقتده وامثال اینها از آیات که دلالت بر اشتراک انبیاء
علیهم السلام با او صلی الله علیه وآله میکند پس جمیع معصوم

ومطهر

ومطهر باشند بنص کتاب ودلالة عقل مستنیر بنور الله و
ایضا فرموده حق تعالی وله من فی السموات والارض ومن عنده
لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون یسبحون اللیل والنهار
ولا هم یفترون وشکی نیست که من فی السموات ملائکه ومن فی
الارض جن والانس ومن عنده نخواهد بود الا مخصوصان از
انبیا علیهم السلام چه ایشانند که عند الله میباشند بتوجه
واقبال وازاو تلقی میکنند وبخلق میرسانند پس این آیات بمعونت
عقل مستقیم اول صریح بر عصمت انبیا علیهم السلام میباشند
پس بایست اصل قرار داد وباقی آیات وروایات را واجبست
حمل کردن بر معنی که منافی آیات وروایات نباشد واین حمل
دو وجه دارد اجمالی وتفصیلی وتفصیلی را وجوه بسیار است وما درین
موضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل امور درین مقامات
موذی بتطویل است پس میگوییم که این معاصی منسوبه بسوی
انبیا علیهم السلام کلا بمعنی ترک اولی وترک مستحب ومندوب میباشد
نه ترک واجب وفعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذ

بالله وانبیا علیهم السلام بعلت علو مقام ایشان چون ترک
مندوب از ایشان صادر شود مواخذه می شوند بلکه وارد
شده که حسنات الابرار سیئات المقربین وجناب سید الشهدا علیه السلام
روحی فداه در دعای عرفه فرموده الهی مَنْ کانَتْ مَحاسِنُهُ مَساوی فَکَیْفَ لا
یَکُونُ مَساوِیهِ مَساوی وَمَنْ کانَتْ حَقایِقُهُ دَعاوی فَکَیْفَ لا
یَکُونُ دَعاوِیهِ دَعاوی واستغفار انبیا علیهم السلام کلاً
بجهة ترک مستحبات وفعل مباحات است نه فعل معصیت
زیرا که قبح معصیت در نزد ایشان علیهم السلام مثل قبح و نتن
جیفه است در نزد سایر ناس اما دیده هرگز کسی را که بقدر امکان
نزدیکی جیفه نماید فضلاً از تناول واکلش وقبح معصیت نزد
انبیا وخواص بارگاه حضرت الله ازین عظیم تر است پس چگونه
تصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقة امر
در نظم وجود بر تو منکشف گردد خواهی دانست که قصور معصیت
از ایشان در نزد ایشان معصیت است **فصل** اما نسبت ترک
اولی ومعصیت بر انبیا یکه ترک اولی بر ایشان تجویز نمیکنیم

محمول

محمول است بر معصیت رعایای ایشان چه ایشان سلام الله
علیهم معصیت شیعیان وتابعان خود را خود متحمل می شوند و
مکاره انرا بر خود می پسندند چنانچه در تاویل قول خداوند عالم
لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر از جناب امام رضا علیه
السلام مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متحمل شد ذنوب
شیعیان امیر المومنین ع را وانرا ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی
وعده فرمود آنحضرت را که ان گناهان را که گناه خود حساب کردی
و متحمل ان شدی خواهیم امرزید واما ترک انبیا مثل ایوب و
یونس علیهما السلام در ولایت امیر المومنین پس مراد از ان
صدور ترک اولی است از ایشان چه مقتضای اذ ایشان قرار
بولایت امیر المومنین ع عمل بکل راجح است واجبا کان او مندوبا
وترک کل مرجوح حراما کان او مکروها والتساوی ان فرض
وقوعه کالمباح وچنانچه در سایر رسائل ومصنفات واجوبه
مسائل بتفصیل ذکر کرده ام پس هرگاه ترک راجحی از یکی از ایشان
صادر شود پس در عمل شاک ومتردد باشند نه در علم بلکه

ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد اشد خلق و مومنین
میباشد در رسوخ و ثبات و لکن کمال اینست که علم و عمل مطابق
باشد و بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه عمل
مخالفت کند دلیل است بر عدم کمال رسوخ و ثبات و لکن در عمل
نه در اعتقاد و علم اما آنکه ثابت ماند و راسخ شد در علم
و عمل در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع آنات و کل
حالات ان در مقام قرب فائق بر کل ذوات کونیه است و حقایق
وجوبیه و آن منحصر است در محمد و اهل بیت طیبین صلی الله علیه و آله چنانکه بعد
ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه نبوت
ثابت میشود با اظهار نبوت و آتیان بخوارق عادت مقرون
بتحدی و ادعا و توصیف حق تعالی بصفات لائقه بجلال قدس
و عدم اتیان بامور یکه عقلا او را تسفیه کنند و اتفاق بر
بطلان ان نمایند پس خرق عادت بدون اظهار نبوت و ادعایش
دلیل نبوت نباشد یا سحر است یا کرامت مخصوصه باولیا و با اظهار
نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از سحره لبید ابن اعصم

واقع

بلغ

واقع شده بلکه ابن المقنع با سحر و تمویه ادعای خدای و ربوبیت
کرد و پنجاه هزار نفر با و اقرار کردند پس مناط صدق و کذب
مجموع اموری است که ذکر شد چه هرگاه حق تعالی را تنزیه کند
از نقایص و توصیف کند بکمالات لایقه بتوحید و تفریدش
و خوارق عادات از و ظاهر شود با وجود این کاذب باشد پس
حق تعالی خلق را اغوای بباطل و ضلال فرموده و آن بر و سبحانه
و تعالی محال است و البته کذبش به عالمیان ظاهر خواهد فرمود
پس هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی بوجهی معلوم نشد
پس یقین خواهیم کرد که ان پیغمبر است از جانب خدا و برگزیده
حضرت اله است پس اقرار به نبوتش واجب و لازم باشد
فصل پس واضح و روشن شد از ذکر این صفات کلیه عامه
که الان پیغمبر از جانب حق تعالی و واسطه میانه خلق منحصر است
در محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
ابن قصی بن کلاب زیرا که آنحضرت علیه السلام ادعای نبوت
کرده و معجزات و خوارق عادات بنقل متواتر از و ظاهر شده

وهرگاه جایز باشد کذب این نقله جایز است کذب سایر ناقلین
از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که در کثرت تحدی رسیده اند
که عقل ابا از تواطؤ و اجتماع جمله بر کذب میکند و اعظم معجزاتی
که الان در میانه خلق ظاهر و پیدا است قران است که الی الان
باعجاز خود باقی و تحدی کردند فصحای عرب و بلغاء ایشان از شعرا
و خطبا با شیوع فصاحت و بلاغت در منظوم و منثور میانم
ایشان با اینکه هرگاه ایه و سوره مثل قران می اوردند نبوتش را
باطل میکردند و بذل جهد خود نموده برای ایشان میسر نشد
تا اینکه در نزد جحود و ابا جنگها کردند و خونهای خود ریختند
و بذلت اسیری گرفتار شدندی و ننگ جزیه و خراج دادن
با کمال مذلت و خاکساری بر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت
و بلاغت خود یک سوره مثل قران می اوردند از جنگ و التزام احتیاج
این همه قتل و اسر و فدیه و جزیه با ذلت و خواری نبود با
اینکه قران مؤلف و مرکب از این حروف هجا که معروف میان مردم
است نه اسلوبش اسلوب نظم است نه نثر است نه خطبه است و

باجتماعش

باجتماعش جمیع مقامات و اوزان شعریه و طریق اسم و انشای
خطبه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه
و حقایق الهیه و دقایق وجودیه و احکام مبدا و معاد
و سایر احوال که زبان از بیان ان عاجز است و عقل در
ادراک قاصر و خاسر با اجتماع بعضی بر انچه راکه کل جامع است
و دلالت حرف بر انچه راکه کلمه دال است و سایر احول که در
قدرت بشر و طاقت ادمیان نیست بلکه مقدور مخلوقی از
مخلوقات نیست چه ان صنعتی است مثل صنعت انسان هر
کس که قادر باشد انسانی خلق کند قادر است که مثل بیاورد
و الی الان که یکهزار و دویست و پنجاه سال از نزول قران
گذشته و منکرین نبوت که دایم در صدد قدح دین و ملت
میباشند بسیارند با وجود این نتوانستند که مثل قران سوره
یا ایه بیاورند و محال است که حق تعالی مردم را در ضلالت
بگذارد و امر را ظاهر ننماید سبحانه تعالی عما یقولون علوا
کبیرا با اشتمال قران بتوصیف حق تعالی بصفات جلال و

جمال که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیقت ان و بطلان توصیف
حق تعالی بدون این صفات و توصیفات **فصل** جناب پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله مبعوث است بر کافهٔ خلق و عامهٔ موجودات از انسان و جان و
ملائکه و حیوانات و بهایم و حشرات و نباتات و جمادات و سایر ما
فی الارضین و السموات بشهادة قران نازل از خدا وند منان و
ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و قال تعالی تبارک الذی
نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و العالمین جمع محلی بلام است
و مفید عموم است جامع است جمیع افراد عالم را یعنی جمیع ماسوی الله
سبحانه و تعالی در قران تصریح فرموده که جمیع حیوانات طیور
و وحوش و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند در قول
تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده در روی
زمین و هیچ پرنده ببالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان امتانی
هستند مثل شماها و در موضع دیگر فرموده و ان من امة الا
خلا فیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست مگر اینکه در میان ایشان پیغمبری

مبعوث

مبعوث کرده بود در شعور و تکلیف جمادات و نباتات فرموده
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان
یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
یعنی ما عرض و تکلیف نمودیم حمل امانت تکالیف و اعمال وجودیه
شرعیه را بر اسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند و ترسیدند
از حمل ان امانت و انسان حمل کرد ان امانت را و از عهدهٔ ان کما
هو بیرون نمی اید پس باین علت ظالم و جاهل باشد و شکی نیست
که تکلیف کردن بر چیزی که شعور و ادراک ندارد قبیح است و بر حق
تعالی چنین فعل روا نباشد پس ثابت شد مکلف بودن جمیع ذرات
وجودیه و حق تعالی فرموده که ما پیغمبر خود را بر جمیع عالمیان
مبعوث کرده ایم پس ثابت که انحضرت علیه السلام سلطان
کل ماسوی الله سبحانه و تعالی باشد و کل خلق جملگی تابع و رعیت
او باشند و احدی با وجود او متبوع نخواهد بود همه خلق در تحت
حکم و حیطه و تصرف و اقتدار او میباشند **فصل** شریعت پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم مستمر است و دایر الی یوم القیمة ناسخ شرایع

شریعتش نیست و پیغمبری بعد از و نیست چه حق سبحانه و تعالی
در کلام حمید مجید خود فرموده ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اولاد ذکور در عقب نگذاشت ولکن رسول خداست و خاتم پیغمبران
پس نبوت بان بزرگوار ختم شده پس پیغمبری ابد الآباد غیر از و نخواهد
بود حکم او بر طرف و مضمحل نخواهد شد تا روز قیامت و ایضا
شریعت ان بزرگوار شریعت سادس از شرایع مؤسسه از شش
پیشتر نیست اول شریعت ادم که اول شرایع است چه انحضرت
مبدا نسل است دوم شریعت نوح است علیه السلام که ناسخ
شریعت ادم بود مؤسس شرع دیگر سیم شریعت ابراهیم ع که ناسخ شریعت
نوح بود چهارم شریعت موسی ع بود که ناسخ شریعت ابراهیم بود
پنجم شریعت عیسی ع که ناسخ شریعت موسی بود ششم شریعت
محمد صلی الله علیه و سلم که شریعت سادسه است و باقی انبیا
کلا و طرا عمل بهمین شرایع می نمودند و از جانب حق تعالی بنبوی
ایشان وحی بر طبق شریعتی ازین شرایع میشد و علت این انحصار

مؤسسه است زیرا که شرایع ۲

بدانکه

بدانکه براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه در سایر رسایل و اجوبه
مسائل ثابت نموده ایم که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است
بلکه تشریع روح عالم تکوین است و عالم تکوین وجود انسانی
تمام نمی شود الا بعد از شش طور طور نطفه و طور علقه
و طور مضغه و طور عظام و طور اکتساء لحم و طور ولوج روح
میباشند و انچه مقصود بالذات است روح است پس چون روح
ظاهر شود حکمش مرتفع نشود ابد الآبدین بلکه دایم در ترقی و تزاید است
تا وقت مردن که در ان وقت جسم را گذاشته بعالم خودی شتابد
بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود علقه حکم نطفه منقلب
شود و در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع شود و منقلب گردد
بخلاف روح که چون ظاهر شود حکمش مستمر است ابدا و منقلب
نمی شود بلی زیاده و کم می شود و تغییر و تبدیل می یابد تا وقت از بعض
سنه که ان غایت کمال است و شریعت پیغمبر ما چون در شریعت ششم
واقع شده پس روح شرایع خواهد بود و سایر پیغمبران مقدمات
ظهور کامل النوران بزرگوار میباشند پس صبح نبوتش را چون صبح

و سایر شرایع ۲

جهت شامل نباشد و سلطنت و ریاست ان بزرگوار دا غروب و
افول نباشد فصل چون خلق الان در سلسله صعود صاعد میباشند
پس خاتم در سلسله خود اشرف از ماسوای خود میباشد چه اقرب اوست
الی الله سبحانه و تعالی از غیر خود چه هرگاه اقرب بود او خاتم می شد
پس بحکم بطلان طفره الخاتم بایست فاتح باشد و همان مبدا وجود
و اصل کل موجود بایست باشد که در سلسله نزول فاتح و در صعود
خاتم پس چون نبوت پیغمبر ما ختم شد پس بایست انحضرت بهترین انبیا
و مرسلین و بهترین کل خلق اجمعین باشد پس بایست شریعت او
ناسخ جمیع شرایع و ملتها و ناسخ کل ملل باشد چه در صورت
تساوی خاتمیت محال است چه خاتم همان مبدا فاتح است و مبدا
اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است و اول مراتب وجود
و شکی نیست که مبدا مراتب واحد است نه متعدد و الا لازم اید
تساوی واحد و کثرت در شرف و این محال است یا خلق کثرت بدون
وحدت و ان محال دیگر بعلت استلزام ترجیح مرجوح و تفضیل
مفضول پس واجب است تقدم وحدت بر کثرت در مبدا وجود

چون

چون احکام تشریع و تکوین متحد است پس مبدا تکوین همان مبدا
تشریع است پس بایست واسطه فیض در تکوین بعینه واسطه فیض
باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عود است و عود اشیا بسوی
مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عز و جل که در انجا کسی را راهی
نیست پس ختم نبوت تشریعی بایست بمبدا وجود تکوین باشد و ان
مبدا چنانکه مذکور شد بایست واحد باشد و بایست کل موجود
در حیطه حکم و امر او باشد در ظهور چنانچه چنان بودند در
بطون مانند افتاب چون در تحت حجاب ارض مختفی از ابصار
و انظار است کواکب مستمده از او را ظهوری و بروزی و امتیازی
هست و لکن چون افتاب در عالم ظهور ظاهر شد و از مشرق بروز
طلوع نمود تمامی ستارگان مضمحل و مختفی با وجود افتاب هیچ حکمی برای
کوکب نیست و همین است بعینه مثال الخاتم النبوة چون در باطن
ممد انبیا بود ایشان را ظهوری و بروزی و امتیازی بود چون
در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوتش باطل باشد و
جمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل هرگاه درین مثال و مثال تکوین

انسان از علقه و مضغه تا اخر مراتب تامل کنی می یابی که کل شرایع
شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیا السنه ادای او که تکلم می فرمود
با خلق از وراء حجاب چه خلق طاقت مشاهده نور جمال شریف را
بی حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب از افتاب است و اشعه
کواکب واقعه بر وجه ارض از افتاب است و همچنین تدبیر نطفه
و علقه و مضغه و عظام و اکساء لحم کلا از جهة اشراق روح است
نه از جهة جسد محض و تنقل این مراتب بجهة نضج جسد است
بجهة قدرتش بر تحمل ظهور ارواح در جسد پس از اینجا دانستی
که جمیع شرایع و جمیع مذاهب نازله از سماء و جمیع ملل از خاتم
النبوة است و لکن در وراء حجاب که این شریعت ظاهره معروفه
و بعد از ظهور او روحی فداه شریعت او است من غیر حجاب خاتم
پس از اینجا معلوم شد که کل وجود جمیع موجودات کلاً و اثار و
شئونات خاتم النبوة است چه او است واسطه وجود میانه
حق و خلق در تکوین و تشریع پس او را نظیری و شبیهی و ثانی
نباشد در جمیع ما خلق الله این است که فرموده ص کنت نبیا و ادم

بین الماء و الطین پس از اینجا بر تو منکشف و ظاهر گردد عموم
قوله تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین
نذیرا پس او ست نذیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس
محال است که شریعتش ناسخ شرایع و دین او ناسخ جمیع ادیان
نباشد و الا بایست تابع یا مساوی با غیرش باشد و این منافی
مبدئیت او که خاتمیت کاشف از ان میباشد پس او اصل است
وحده و کل موجودات فروع و اشعه و عکوس او و مانند شمس و اشعه
او مانند قلب و آلات او و الحمد لله **باب چهارم** در اثبات امامت
ائمه اثنی عشر و احکام دولت نواب خیر البشر سلام الله علیهم ما
دامت الشمس و القمر و در ان چند فصل است **فصل** بدانکه
پیغمبر ما چون روح است مجسد بلکه ارواح و عقول که فنا و دثور
طاری ایشان نمی شود تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهر ان
بزرگوار ع میباشد و بعلت عصمت و طهارت و نظافت
ظاهر و باطن از جمیع کدورات معرا و مبرا و از تمامی اعراض و اغراض
مصفا و معرا پس مقتضی هلاک او دثور در وجود و موجب فنا

وهلاک در روز و حیات الغدا غیر موجود و لکن هرگاه عمل نمون
ذات پاک و علت وجود املاک و افلاک میشد بدوام ابدی بات
دایم و بخلود سرمدی بایست مخلد بوده باشد مانند اهل جنت
در بهشت چه بنیهٔ مطهرش از اهل بهشت صاف تر و حق سبحانه
عادل و حکیم یعطی کل ذی حق حقه و لکن هرگاه حق تعالی حکم حیات
بر انحضرت جاوید میفرمود باظهار معجزات و خوارق عادات
و عدم احتیاج خلق و تاثیر در ان بوجهی من الوجوه خلق در مادهٔ
انحضرت توهم ربوبیت میکردند و برای او سجده می نمودند و
این منافی انچه برای او مبعوث شده از هدایت خلق و تجهیهٔ
مفاسد دیکر که ذکرش موجب تطویل است لهذا حق سبحانه و تعالی
موت ظاهری که خلع لباس بشری باشد بجهة ان بزرکوار مقدر
فرموده و فرمود در کلام مجید خود انک میت و انهم میتون
و امة انحضرت با اینکه بدرجهٔ قصوی رسیدند هر یک که
تمامی مسائل حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح
جمیع احوال و امور متعلقه بخود و اشخاصیکه بعد می ایند الی

یوم

یوم القیمة از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرا کرفته و اخذ کرده پس
متخلق بان شده که اصلا و قطعا میانه ایشان نزاعی و خصومتی
و فعل خلاف مرضات حق تعالی از ایشان صادر نشود تا کامل و
مکمل کشته و همچنین اشخاصیکه بعد از ایشان می ایند موصوف
بصفات ایشان تا اینکه اساسی که ان بزرکوار تاسیس کرده
منهدم نشود و زحمتهای که بجهة اقامهٔ این دین بر نفس نفیس خود
دار داورده عبث نباشد با اینکه کامل نشده و مسائل حلال
و حرام خود را باتمام و کمال اخذ ننموده و ان را که کرده اند دست
فرا نکرفته و اغلب را فراموش کرده اند و دایم میان ایشان خصومت
و نزاع و حب جاه و حب ریاست و متابعت هوا و شهوت نفس تا
اینکه هرکاه حال بهمین قسم باقی بماند اساس نبوت منهدم شود
و بعثهای حضرت رسالت پناه عبث و هبا شود پس واجب شود
که حاکمی قیمی برای ایشان قرار دهد و او را بجمیع علوم و مسائل
حلال و حرام و اعتقادات و سائر احکام واقف و مطلع سازد
و همچنین احکام انانیکه بعد از ین بوجود می ایند و وقایعی که

هنوز واقع وحادث نشده بعد از این واقع وحادث خواهد شد
کلام را تعلیم او کنند و او را مربی ومدبر احوال این خلق کنند
و دعا کنند که حق تعالی او را قوهٔ حافظه کرامت کرده تا فراموش
نکند و نور قلب او را زیاده کرده تا میل بباطل و دنیا ننماید
تا چون نفس نفیس خود مربی این امت ضعیف باشد و چون
پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و
شکی نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از و مطلع بر بیان
مسائل حلال وحرام برای خود نشده فضلا از دیگران و دلیل
بر این اختلاف میانهٔ ایشان و الان این امت هفتاد و سه
فرقه شده اند کلا خود را به پیغمبر نسبت میدهند و بکتاب الله
عمل می نمایند و قول هر یک مستلزم بطلان قول دیگریست
و بالقطع قول پیغمبر یکی از آن اقوال است و باقی کلا باطلاست
و هر کس حق را بخود نسبت میدهد با شیوع ظلم و فساد و کذب
بر رسول خدا در حیاتش و بعد از مماتش حتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَّابَةُ أَلَا مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ

من

مِنَ النَّارِ و با وجود منافقین و خائنین در زمان پیغمبر که
حق تعالی از ایشان در قران خبر داده در مواضع عدیدهٔ متکثره
پس قطعا و یقینا امت مثل طائفهٔ اولی که وصف شده نیستند
بلکه بالقطع والیقین مثل طایفهٔ ثانیه میباشند که جاهلند
باکثری از احکام و بسیاری از مسائل حلال وحرام و اغلب ایشان فقط
که اظهار اسلام میکردند و قلب کافر و منافق در صدد ابطال
این دین و اضمحلال این طریق مبین پس چگونه تواند شد که خلق
چنین بی والی و حاکم بعد از پیغمبر خود باشند تا فائدهٔ ارسال رسل
و بعثت کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعد و وعید عبث
باشد و پیغمبر اجل و اعظم از این است و حق تعالی اکرم از این است
که خلق را در ضلالت واگذاشته برای ایشان علم هدایتی که
خلق را باینکه پیغمبر خود را بان مبعوث فرموده واو راه قرار ندهد
پس واجب است بعد از پیغمبر حاکمی بر خلق و آن حاکم امام است
در نزد ما حکم پیغمبر را جاری سازد **فصل** و آن حاکم باید از
جانب حق تعالی باشد بنص رسول و بیانش زیرا که آن حاکم

بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح از دو چیز ناشی شود
یکی علمش بجمیع آنچه مراد حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات
و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیه و جلیه و تمکن از اظهار معجزات
و خوارق عادات و عدم میلش بدنیا و عدم متابعت نفس و هوا
در اموری که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف
الهیه را گاهی که بجهت اصلاح خلق قرار داده بخلق نرساند و چون
عمل بخلاف مراد الله نماید در آن کمال فساد است زیرا که ضد صلاح
جز فساد نباشد و همچنین هرگاه متابعت هوا و میل بدنیا نماید داخل
خواهد شد در عموم قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه و اضله
الله علی علم وختم علی سمعه و بصره الایه چه در حال التفات بهوا
معرض است از خدا پس در آنحال حاکم از جانب خدا نباشد چه اعراض
از حق تعالی عین فساد است چنانکه اقبال بجانب او عین صلاح پس
معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کسیکه عالم
بجمیع مراد الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکامی که
از مکلفین میخواهد در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد

از

از دانش چنانچه وفق اراده الهیه است و عدم میلش بسوی دنیا
و هوا و استمرارش در آن این کس را غیر از خدا کسی نمی شناسد و
نمیداند و پیغمبر هرچند میداند که جمیع علوم را با او آموخته و لکن
تحملش و صبرش و حفظش و ادایش کما هو و استمرار و سکون و اطمینان
و توجه و اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و ختم بران نخواهد
دانست چه آن از احکام و اموری است که جاری میشود در آن نحو
و اثبات و علم بدان را حق تعالی متفرد است و اولیاش بتعلیم حق سبحانه
و تعالی میدانند و اما سایر خلق از علم بان عاری میباشند و ایشان
علم ندارند بدان الا بحسن ظاهر و اما بسریرت و هواجس قلوب غیر از
خدا و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و اما مصلح خلق را
حسن ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقت
ضرور است چه او دلیل اراده الله و لسان حجت است و اشاره
باین است قوله تعالی والله یعلم المفسد من المصلح و قوله تعالی و الله
یفعل ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم پس بنابرین نصب امام
و حاکم برعیت و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بوحی او از

لسان پیغمبر ص بشخص مخصوص والا قطع بصلاح او حتی اهل او نخواهد
بهم رسید چنانچه حضرت موسی ع هفتاد نفر را برگزید و اختیار کرد
از نیکان قوم خود را آخر الامر همه فاسد در آمدند پس هرگاه
حال اختیار پیغمبر اولو العزم این باشد حال اختیار خلق جهال ارباب
غرض چه خواهد بود پس واجب است که اختیار از جانب خدا
باشد بنص رسول لا غیر ذلک **فصل** اما حدیثی که نسبت به پیغمبر
میدهند که فرموده لا تجتمع امتی علی خطاء بر فرض صحت این حدیث
پس مراد از این حدیث امت جماعتی هستند که آن حاکم معین معصوم
منصوب باشد از جانب حق تعالی در میان ایشان غیر ممتاز و غیر
معین و این اجماعی است که ما او را حجت میدانیم والا یا مراد کل
امت است بر سبیل استغراق یا بعض هرگاه کل است یا از جهت آن
و بعلت دخول این حاکم معصوم در میان ایشان مثل اجماع بر
وجوب صلوة و زکوة و حج و سایر ضروریات و هرگاه بعض است
تحقیق لازم می‌آید که تمامی سه هفتاد و فرقه بر حق باشند چه صدق
میکند فرقه که اجماع کرده اند امت و امت جنس شامل قلیل

وکثیر

و کثیر است قال الله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا لله و این منافی
قول پیغمبر ص که همه در دوزخند الا فرقه که ناجی اند پس بر فرض معنی
این حدیث فرض نمیتوان کرد الا بر معنی که ذکر شد زیرا که امت
صدق میکنند بر تابع و شکی نیست که عاصی در حین معصیت
تابع پیغمبر نیست چه آنحضرت امر بمعصیت نمیکند و نکرده تا عاصی
در حین معصیت تابع او باشد نعوذ بالله پس اجماع هرگاه اجماع کنند بایست
قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود در آنحال تا صدق کند که امت
اجماع کرده اند و این قطع حاصل نمیشود الا آنکه در میان ایشان
باشد کسیکه هرگز معصیت نکرده و معصوم باشد پس امت در اجماع آن
اجماعی است که کاشف از قول معصوم باشد نه هر اتفاقی و اما
اجماع ضروری که اتفاق کل باشد بحیثیتی که هیچ یک از امت
از آن خارج نباشد در خصوص امام و حاکم بعد از پیغمبر ص واله
محقق نباشد بعلت اینکه بعد از وفات آنحضرت مسلمین متفرق
بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبود الا اهل مدینه و اتفاق
کل اهل مدینه بر نصب امام حاکم محل نظر است بلکه قطع بخلاف است

با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه و
اهل طایف و اهل یمن همگی اسلام آورده بودند و حاضر نبودند
پس چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اخبار پیغمبر ص که امت من
بعد از من هفتاد و سه فرقه می شوند یکی در بهشت است و باقی
در جهنم است با وجود این فرق عدیده اجماع بر شخص واحد از
خرافات اقوال است و قول پیغمبر اولی بتصدیق است از قول دیگران
و اما قول باینکه مراد اجماع اهل حل و عقد است هرگاه مراد با اهل
حل و عقد معصومین ع باشند آن حق است اما هرگاه غیر معصوم
باشد کلام در آن همان است که مذکور شد که قطع بتبعیت حاصل
نمیشود الا بوجود معصوم با آنکه در انحصار اهل حل و عقد
با اهل مدینه نظر است چه بسیاری از مسلمین با اخلاص که در
اطراف منتشر بودند در روز بیعت سقیفه بنی ساعده حاضر نبودند
و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضا نظر است چه
تحقق این اجماع را جز طایفه مدعی نیستند و شاهدی از غیر خود
ندارند و شهادت مدعی مسموع نیست پس این گونه اجماعات بحجة

نصب

نصب حاکم باطل است و این حدیث دلالت بر جواز نصب حاکم
و امام برای رعیت بوجهی ندارد **فصل** چون دانستی که امام
بایست حق تعالی نصب و تعیین نماید و رسول تبلیغ نماید چنانچه
حق تعالی فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی
ای پیغمبر برسان بمردم آنچه را که بسوی تو نازل شده پس اگر نرسانی
پس تبلیغ رسالت ما نکرده و خدا ترا از مردم حفظ میکند هرگاه
از شر و غائله ایشان هراسانی و ترسانی و شکی نیست که این امر
خاص است که در او اهتمام است و پیغمبر ص از خوف آن هراسان است
و در اظهارش کلان است این از احکام ~~این از~~ صوم و صلوة
و جهاد نیست چه در آن ترسی و خوفی از کسی متصور نیست
بلکه آن نصب حاکم خلیفه و امام است که مردم بجهة هوا و هوس
رغبت بآن ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمیکند
و خوف پیغمبر از آن بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل آنحضرت
نمایند و از دین بر گردند پس تعبهای بسیار که در اقامه این دین

کشیده و رنجهای بیشمار که در اعلام کلمهٔ حق بجود راه داده
عبث و هباء بوده این اعلام منطمس و این شریعت مندرس کرده
ولکن چون حق تعالی انحضرت را وعدهٔ حفظ و نصرت داده
لهذا نصب وصی و حاکم نمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و بالجمله چون امام از جانب حق تعالی منصوبست
پس او خلیفة الله و خلیفة الرسول خواهد بود در خلق و او حجة
الله است در میان مکلفین و خلیفة الله هرگاه اکمل باشد
در جمیع صفات کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اینکه هیچ یك
از رعایا در کمالی از کمالات مساوی او نباشند و لو علی جهة
الاتفاق زیرا که چنانکه حجت است بر هر فرد حجت است بر مجموع چه
کل عالم بمجموعه شخص واحد است مکلف و حجت خدا بر او خاتم
النبیین و خاتم الوصیین میباشد چنانچه اشاره بران شد پس هر
گاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اولی خواهد بود
و در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم و حق سبحانه با قدرت از بعثت
خلیفه چنین هرگاه عدول کند بسوی انقص ازین عدول راجح بسوی

مرجوح خواهد کرد و این در حق او سبحانه و تعالی محال است چه
انبیا را بر ترك راجح ملامت و مذمت فرموده و خود اجل است
از اینکه مرتکب شود چه خود فرموده است اتأمرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم و دعوی عدم قدرت حق تعالی کفر است
و عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اشاره کردیم که خاتم
النبیین مبدء وجود کائنات است و کل ذرات وجودیه بتوسط
او موجود شده اند مثل اشعهٔ شمس بالنسبه بشمس پس جمیع
انوار منبعثه در اشعه جزء از کمال خاتم النبیین باشد بایست
خلیفة الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه رعیت نگویند هر
گاه موصوف باین صفت کال هم میبود تا محل حجتی برای ایشان
در انکار از خلیفة الله نباشد پس بایست انخلیفه از منسوبان
پیغمبر باشد چه در نسبت با پیغمبر شرفی هست که فایق بر همه شرافات
و نسبت هم بود و قسمست نسبت سببی و [illegible] و اجتماع هر دو
نسبت اکمل از یکیست و نسبت قریب اشرف از نسبت بعید است
و اقرب نسبی که محل اجتماع نسبتین است بطوریکه بنای اکبر و اعظم

ازسبعین جزء م

در نسبت ظاهری باشد غیر از ابن عم نخواهد بود و تفصیل این
کلام کما ینبغی درخور این مقام نیست پس چون در این نسب
با نبی مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت و علو رفعت
آبا و اجداد و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت قوم و موطن و
محل و مکان و سایر احوال کلا با نبی مشترک خواهد بود پس از
عرب که اشرفند بر عجم و از قریش که اشرفند از طوایف عرب و از
آل هاشم که اشرف از طوایف قریش است و بیت الله و حرم الله
دایم در دست ایشان است و بایست خلیفة الله معصوم و مطهر
باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از
بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز در نیکی
و حسن ذات مشاهده نکنند و همچنین ملائکه مقربین از و نفرت
نکنند و جن از و رو برنگردانند چه او خلیفه خدا بر ملائکه و جن
و انس و حجة الله در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفه
رسول است در جمیع آنچه پیغمبر با و مبعوث بود و تا بطهارت
و عصمت خود دلیل باشد بر آنکه حق تعالی پاک و منزه است از

جمیع

جمیع نقایص و صفات امکانیه و بایست خلیفة الله اعلم جمیع خلق
باشد بجمیع علوم کونیه و وجودیه تا بسعهٔ علم خود دلیل علوم
نامتناهی خالق باشد و همچنین در قدرت بایست اقدر کل مخلوقات
باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال و خوارق عادات
و انفعال موجودات برای او تا خلق استدلال کنند بر عظمت و
قدرت خالقش که این همه اقتدار بر مخلوق ضعیف خود داده پس
هر چه ظهور قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت
الهیه اعظم تر و غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیهٔ الهیه است
برای مخلوق در مخلوق نه در ذات واجب و همچنین بایست اشجع
کل خلق باشد بحیثیتی که هرگاه کل خلق از جن و انس با او مقابله
کنند بر همه غالب آید مگر اینکه صلاح در آن نداند و همچنین اورع
و ازهد کل خلق باشد چونکه کل ما سوی الله در نزد او قرب و
قیمتی نداشته باشد و همچنین سایر صفات کمالیه و نعوت جلالیه
حسنه که کل خلق و جمیع رعایا از آن عاجز باشند **فصل**
بهمان دلیل که ذکر کردیم که بایست پیغمبر از این دار دنیا بعالم

دیگر انتقال فرماید بهمان دلیل ایضا لابد است او را از وصی
دیگر مثل او که قایم باشد بجمیع امور یکه ان وصی اول قایم بود
زیرا که نبوت انحضرت ممتد است ابد الدهر پس اوصیای ان
بزرگوار بایست متعدد باشند چون بایست ان اوصیا جامع
جمیع کمالات باشند پس عدد ایشان بایست اشرف و اکمل اعداد
باشد تا اینکه جامع بجامع کمالات باشند حتی در عدد و کثرت و
اعداد بر سه قسم میباشند عدد تام عدد زاید عدد ناقص و شکی
نیست که عدد ناقص نقص است جایز نیست که عدد اوصیا باشد
پس بایست جامع باشند عدد تام را و عدد تام ان عددیست که کسورش
مساوی با اصل باشد مثل شش تا دلالت کند بر اینکه اوصیا ظاهر
ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب ایشان موافق لسان ایشان است
و تام اند در خلق و خلق و علم و عمل و سایر احوال ذاتیه و بایست
جامع عدد زاید هم باشند بجهة بیان اینکه لطیفه ایشان زاید
بر ذات ایشان میباشند که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز
کامل میکردانند چه اشیا بر سه قسم میباشند اول لطیفه ایشان

زاید

زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و افتاب که خود را روشن دارند
و غیر خود را روشن میکنند بدون اینکه چیزی از ایشان کم
شود دویم انکه لطیفه اش مساوی ذات او باشد مانند جمره
که تنها خود را روشن دارد نه غیر خود را سیم انکه لطیفه اش
کمتر از ذاتش باشد مثل احجار و سایر اشیاء غاسقه که خود را
روشن ندارند تا بدیگری چه رسد پس امام و خلیفه پیغمبر بایست
از قبیل اول باشد نه ثالث و ثانی پس عدد ایشان بایست
عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول عدد
از اعداد زایده اثنی عشر است یعنی دوازده است و شش را
چون مثنی میکنند دوازده میشود تثنیه برای اثبات تمامیت
ایشان در عالم غیب و عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم باطن
و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدد تام است
و جامع عدد زاید پس اوصیای پیغمبر اخر الزمان بایست دوازده
باشند بی زیاد و نقصان تا کمالی از ایشان فوت نشود الحمد لله
فصل چون دانستی صفاتی را که خلیفه رسول بایست بر ان

موصوف باشد پس چشم هوش را واکن ببین بعد از پیغمبر کیست
که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما در نسبت
پس حق تعالی در قرآن فرموده است هو الذی خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا و صهرا یعنی حق تعالی چنان خداوندی است که خلق
کرده از آب انسانی را پس او را نسبت و داماد گردانید در میان
امت پیغمبر احدی را از مسلمین که این دو صفت را جامع باشد
غیر از علی ابن ابی طالب نیست و نخواهد بود که هم نسبت سببی را
داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم ابن عم است
و در عدول از تراب بسوی ماء اسرار عجیبه است چه حق تعالی
در همه موضع در نزد خلقت بشر تراب را ذکر فرموده بخلاف
این موضع که آب را ذکر فرموده و آب اصل است برای تراب و
هر اصل را اب اطلاق شود پس باین جهة است که امیر المومنین
ابو تراب کنیه شده بالجمله کلام در این مقام طولانی است و
در رسائل دیگر مفصل ذکر شده خصوصا در خطبه طتنجیه و
منظور در این مقام اثبات نسبت امیر المومنین است با پیغمبر بدو

نسبت

نسبت و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم
و معرفت و وسعت و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبه مخلوقین ادعا
نشده است الا در حق آنحضرت و یازده نفر از اولاد طیبین و
طاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده اند شیعه بر آن و غیر ایشان
از سایر ملل و نحل هر چند لفظا انکار کردند و لکن در عرض
کلمات و تالیفات و اشعار خود تصریح باین کرده اند و امری که
منافی و آنچه شیعه ادعا میکنند از ایشان ظاهر نشده بلکه
خود در ائمه خود عصمت را شرط نمیدانند و نزد السنی وجوب
و لزوم امر او نص معصوم را شرط نمیدانند و سابقا ذکر کردیم
وجوب نص پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جانب حق تعالی بر وصی
و خلیفه و نص بر امیر المومنین ع را شیعه اتفاق دارند و مخالفین
ایشان حدیث غدیر خم را بطریق کثیره مختلفه متواتره روایت
کرده اند و انکارش جز از جهة عناد و تکذیب بر خدا و رسولش
نیست بالجمله ما را حاجت بتطویل کلام نیست بلکه میگوئیم خلیفه
رسول الله بایست موصوف بصفات چندی باشد که در نزد

اخلال هر یک خلافتش باطل بشود چنانچه بعضی از ان صفات مذکور
شد و می بینیم کسانی را که غیر شیعه خلیفه میدانند با فراد خودشان
یعنی با فراد تابعین و متبوعین متصف با کثری بلکه بجملگی صفات
مذکوره نیستند و انرا که شیعه خلیفه پیغمبر میدانند او را موصوف
بصفات مذکوره بلکه زواید بران میدانند و مخالفین عدم
اتصاف او را اثبات نتوانستند کرد پس امر خالی ازین نیست یا
ایشان خلیفه رسول هستند و این اوصاف در ایشان مجتمع است
یا نیست پس اگر هست هو المطلوب و اگر نیست ما نشنیده ایم
و ندیده ایم که احدی غیر از ایشان این صفات در ایشان ادعا شود
و تحقیق کرده پس حق سبحانه و تعالی خلق را در ضلالت انداخته
خلیفه رسول را برای ایشان ظاهر نکرده باشد باعث تحیر
خلق بوده و این قبیح است بر حق تعالی پس معلوم شد که انرا که شیعه
بان صفات موصوف میدارند در واقع بان موصوف است و همان خلیفه
رسول است و الا کذبش را ظاهر میکرد چنانچه کذب سایر خلفا را ظاهر
کرد چنانچه در کلام مجید خود فرموده و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ

هدیهم

هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون و قال تعالی ان علینا للهدی و علی
الله قصد السبیل لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه
و قرانه و اذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه فصل
پس محقق شد که خلیفه بلا فصل امیر المومنین علیه السلام است
چه او است اختصاص او به پیغمبر ثابتش و احدی از مسلمین
ومراد اعضای پیغمبر را
انکار ندارند با سبقتش در اسلام که هرگز برای بت سجده
نکرده و بجهة غیر خدا عبادت نکرده و از اشرف و اکابر قریش
و پیغمبر او را اخ خود اختیار کرده و خداوند عالم او را نفس
پیغمبر نامیده در ایه مباهله و انفسنا و انفسکم باجماع
مفسرین مراد ازین نفس در این ایه امیر المومنین است و سابق بود
در جهاد با کفار هرگز فرار نکرده تا او را کرار غیر فرار نامیده اند
و هرگز مخالفت پیغمبر در حالی از احوال بالاتفاق نکرده و زوجه
او سیده نساء العالمین است که پیغمبر فرموده فاطمة بضعة منی
من اذاها فقد اذانی من اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره جگر
من است هر که او را اذیت کند چنان است که مرا اذیت کرده و هر که مرا

اذیت کند چنان است که خدا را اذیت کرده و این حدیث در صحیح بخاری
مذکور است و هرگز در مسئله عاجز نشده و هرگز در جنگی رو برنگردانیده
و هرگز معصیتی از و صادر نشده پس او خواهد بود صادق حقیقی
که حق تعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند در این
آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و همچنین
اولاد امجادش یازده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات
بودند هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات را بان بزرگواران نسبت
نداده از مخالف و مؤالف پس چون واجب شد که اوصیاء پیغمبر صلعم
بعد دوازده باشند و صفات مذکوره لازمه در وصی و خلیفه
علی کمال ما ینبغی جمع نشده الا در این دوازده نفر اولی القربی که حق
تعالی امر بمحبت ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر بطاعت
ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان
فرموده چه هرگاه در ایشان مجتمع شود بر حق تعالی لازم بود که
جامع صفات را ظاهر سازد و کذب ایشان را بر ساند چون نکرد
قطع و یقین کردیم که ایشانند ائمه هدایت و اول ایشان امیر المؤمنین

علی

علی ابن ابی طالب و بعد از و فرزند گرامیش حسن بن علی ابن
ابی طالب و بعد از و برادر بزرگوارش جناب حسین بن علی و
بعد از و فرزند گرامیش علی بن الحسین و بعد از و فرزند
گرامیش محمد بن علی و بعد از و فرزند گرامیش جعفر بن محمد و بعد
از و فرزند گرامیش موسی بن جعفر و بعد از و فرزند گرامیش علی
ابن موسی الرضا و بعد از و فرزند گرامیش محمد بن علی و بعد از و
فرزند گرامیش علی بن محمد و بعد از و فرزند گرامیش حسن بن علی
و بعد از و فرزند گرامیش مهدی بن الحسن علیهم السلام

بابی و امی و نفسی و روحی لکم الفداء

فصل

امام دوازدهم الان حی و موجود است و لکن غایب از ابصار
تا اینکه حق تعالی امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد از آنحضرت
نیست و الا عدد کامل نخواهد شد و از صفات کامله از کالی عاری
میشوند و آن محال است بر خلیفة الله و حجة الله پس هرگاه
ظاهر میبود اعدا قصد قتل او میکردند پس هرگاه بقوة خود
با ایشان مقاتله میکرد جملگی را بقتل می آورد و محذور لازم
می آمد یکی آنکه در اصلاب خبیثه نطفه طیبه موجودند و اصلاب

طاهره نطفه خبیثه پس هرگاه کفار و مخالفین را بقتل می آورد
قطع فیض از آن نطفه طیبه میشد و ظلم بر ایشان وارد می آمد
و ایشان را حجت بود در روز قیامت بر حق تعالی و آن محال است
و هرگاه مومنین را وامیگذاشت در صلب ایشان نطفه خبیثه
بود پس چون بدنیا می آمدند همان مخذور اول عود میکرد
دوم آنجا در تکلیف لازم می آمد چه هرگاه بقوت و سطوت
محاربه و مقاتله با کفار میفرمود ایشان از خوف شمشیر و قتل
ایمان می آوردند بلسان و در قلب منکر و منافق بودند پس
هرگاه بهمان حالت از دنیا بروند و ما فی القلب را اظهار نکنند
و مع ذلک حق تعالی ایشان را عذاب و عقاب کند ایشان را بر حق
تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود از بعثت انبیا است
قال الله تعالی لئلا یکون علی الله حجة بعد الرسل و حق تعالی فرمود
لا اکراه فی الدین پس بایست امام در نزد قصد دشمنان برای قتلش
با ایشان قتل و محاربه نکند پس هرگاه با او علیه السلام میکردند
آنچه را که با آبا و اجداد کرامش کردند پس چون شهید می شد عالم

خالی

خالی از حجت خدا میماند پس مصلحت در فانی شدن و خراب گشتن
عالم نبود چه بر حق تعالی قبیح است که خلق را در ضلالت گذاشته
علم هدایتی برای ایشان منصوب نسازد با آنکه بادله عقلیه و
نقلیه ثابت شده که امام واسطه فیض جمیع ذرات وجودیه است
پس در نبود فقدانش فقدان و اضمحلال عالم لازم می آید و هلاک
کل موجودات در آن متصور است و فنای عالم قبل از وقت
مقرر نزد حق تعالی قبیح است و این لازمه خلو عالم از حجت است
پس واجب شد که چندی غایب شود تا دولت باطل مضمحل شود
و اصلاب از نطفه طیبه و خبیثه خالی گردد پس بشمشیر قاطع
ظهور و خروج فرموده باطل را هلاک و حق را ظاهر فرماید
عجل الله فرجه و سهل مخرجه بالنبی و آله

فصل

صلی الله علیه و آله اللهم اجعلنی من المستشهدین بین یدیه

اما ابوبکر و عمر و عثمان سالها بت پرستیدند بعد از اسلام
در جنگها و غزوات با رسول الله فرار میکردند باتفاق عامه
مخالفین و حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم
الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره

الا متحرفاً لقتال او متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه
جهنم وبئس المصیر یعنی ای گروهی که ایمان آورده‌اند چون ملاقات
کنید کفار را در حالت جنگ پس پشت بر ایشان مکنید و هر کس
که پشت کند بر ایشان نه از جهة قتال و جمع آوری کرده در صوب
دیگر پس گرفتار شود بغضب حق تعالی و جایگاه او جهنم است
و بد جایگاهیست و فرار حضرات بتواتر ثابت شده و چنانکه
ابی الحدید که از معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته
وَلَیْسَ بِنُکْرٍ لا أَنْسَ الَّذَیْنِ تَقَدَّمَا وَفَرَّهُمَا وَالْفَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبٌ یعنی
فراموش نکرده و نخواهم کرد آن دو نفر را یعنی ابو بکر و عمر که فرار
کرده‌اند در جنگ خیبر وقتیکه علم بر داشته بحرب یهودان رفته
بودند و فراموش نمیکنم ایشان را که پیش افتاده بعد گریختند و
حال آنکه یقین میدانستند که گریختن حرام و در و هلاکت است
و همچنین از اراذل طوایف قریش بودند تیم و عدی و خود شان
از اراذل طوایف خود بودند از جهت حسب و نسب و دنائت اب
و جد چه پدر ابو بکر منادی خوان یکی از اعیان قریش بود و کاسه لیسی

او میکرد

او میکرد و پدر و جد عمر احوال ایشان معروف و همچنین جاهل باکثری
از احکام شرعیه فضلاً از اسرار حقیه وجودیه چنانچه ابو بکر
ندانست آب بالتشدید و کلاله چه معنی دارد و قول عمر لولا علی
لهلک عمر که گوشها را پر کرده و همچنین معصوم و طیب و طاهر با نفاق
مسلمین نبودند و صدور معاصی از ایشان غیر منکر است و بعید بودند
در نسب با پیغمبر اما دخترهای ایشان زن پیغمبر بودن دلیل بر خوبی
خود و دخترها نمی شود چه نوح ع زنش کافره بود مثل زن لوط ع
و پدر و مادر زنهای ایشان نیز کافر بودند چنانچه در قرآن
مذکور است و آیه الخبیثات للخبیثین الی اخر دلیل خوبی دخترها
نیست چه این آیه مراد زن و شوهر دنیائی نیست یقیناً چه حق تعالی
هم قصه زنهای نوح و لوط را ذکر فرموده بودند که ایشان کافره
بودند مصاحبت آن دو پیغمبر بزرگوار نفعی با ایشان نبخشید و تناقض
در قول حق تعالی نخواهد بود باور و در حدیث متفق علیه بین الفریقین
که جناب پیغمبر فرموده هر چه در امتهای گذشته میشود در این امت
نیز باید بشود بعینه حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ پس بایست زنی از زنهای

پیغمبر کافره باشد چون زن نوح و لوط و همچنین متوجه شد بر ایشان لعن
پیغمبر چون تخلف از جیش اسامه نمودن باتفاق مسلمین قال صلی
الله علیه و سلم جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها و در
رسول الله ایشان را در غزوات تابع و مرئوس میکرد و دیگری را
بر ایشان امیر میکرد الا در مواضع خاصه که در انجا میخواست ظاهر
سازد نفاق ایشان را در غزوه ذات السلاسل عمرو عاص را بر ایشان
امیر کرد و عمرو عاص ایشان را عسس عسکر خود قرار داد و اذیت
کردند فاطمه صلوات الله علیها را که اذیت او اذیت رسول خدا است
و اذیت رسول خدا اذیت خدا است و اذیت خدا موجب لعن و
رسوائی دنیا و عقبی است و آیه مبارکه الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و از این مقوله امور ضروریه متواتره
بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده
یکی از این صفات اینکونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه
میانه خود و خدا قرار میدهد با وجود ان بزرگواران که منزه و
مبرا اند از جمیع صفات ذمیمه و اوصاف قبیحه اتفاقا با اینکه تعظیم

و

و احترام اهل البیت از ضروریات دین شده هر کس بالنسبه بایشان
سخن نالایق بکوید کافر و خارج از دین محمد است لا و الله عاقل
این بدل راضی نیست اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر
و لکن لا تعمی الابصار و انما تعمی القلوب التی فی الصدور باب
پنجم در معاد و حشر ارواح و اجساد است و در ان چند
فصل است فصل شک و ریبی نیست که این دنیا دار محن و آلام
و اختلاف و تغییر و تبدیل و زوال و انتقال است هیچ حالی از
خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت دوام و استمرار
نداشته و ابدا نخواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق را
خلق فرموده و ایشانرا تکلیف فرموده و در ان امر و نهی و وعد
و وعید و در امتثال و در عمل او ردن ان تکالیف ثوابها وعده
فرموده و در ترک امتثال و مخالفت ان تکالیف عقابها قرار
داد کرده و حق تعالی اعظم و اجل از ان است که خلف وعده
فرماید یا انچه کفته بجا نیاورد بجهة عدم تمکن و اقتدار و ما
می بینیم که کروهی موافقت و اطاعت نمودند حق تعالی را و عباد

بمقتضای مقام خود بعمل اوردند و جماعت دیگر معصیت کردند
و در مخالفت و بدکرداری دقیقه فرو گذار نکردند و نه اینها
بمکافات بدی عمل خود مبتلا شدند و نه اینها بثوابها و نعمتهای
خود بحسب وعده حق تعالی که خلف نمی‌شود رسیده‌اند و از این
دنیا ارتحال نمودند پس هرگاه دار دیگری و محل دیگر نباشد
بجهة جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده و تساوی بدکار و
نیکوکار لازم اید و ان بر حق تعالی محال است پس واجب شد
که جملگی مکلفین در روز دیگر عود نمایند بجهة استیفای حق
خود **فصل** و کیفیت معاد اینست که چون مردمان می‌میرند
ارواح بر سه گونه میباشند یکی از ایشان ماحض الایمان‌اند
و این طایفه ارواح ایشان بعد از مرگ بجنت دنیا روند و در انجا
متنعم میباشند و چون روز جمعه شود و روز عید در نزد طلوع
صبح صادق ملائکه برای ایشان ناقه‌های از نور که بر هر ناقه قبه
از یاقوت و زمرد و زبرجد و در میباشد حاضر کنند پس سوار
ان ناقه‌ها میشوند پس پرواز میدهند ان ناقه‌ها ایشان را میان اسمان

وزمین

و زمین تا بوادی السلام ایند به پشت کوفه پس در انجا میباشند
تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملک برای زیارت قبور و اهالی
خود تا اینکه ظل هر چیزی مثل خود میشود پس ملک ندا میکند و
ایشان جمع میشوند و سوار ناقه‌ها شده ایشان را پرواز دهند
تا بعرفات جنان رسند و در انجا تنعم میکنند بهمین طریق تا
رجعت ال محمد پس بر میگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده
بود در دنیا زندگانی میکند در رجعت بقدر مقابل عمر دنیا
پس میمیرد و هر که مرده باشد باز بدنیا بر میگردد تا اینکه
کشته شود پس چون حق تعالی محمد و اهل بیت طاهرین نصرت را
از زمین بالا برد باقی میمانند مردمان چهل روز در هرج
مرج پس اسرافیل نفخ میکند نفخه صور را پس باطل میشود ارواح
و سایر حرکات پس نه حس است و نه محسوس چهارصد سال پس
میاید روح بان اجساد از جنان دنیا و اجساد اجزایش متفرق
میباشند و باقی میمانند در قبور خود مستدیرة مثل نخاله
طلا در دکان صائغ و اما قسم دوم ماحض الکفرند و این طایفه

چون بمیرند محشور شود ارواح ایشان در نزد مطلع الشمس و در آنجا
ایشان را عذاب میکنند بحرارت آفتاب پس چون غروب نزدیک
شود محشور شوند بسوی برهوت بوادی حضرموت عذاب میشوند
در آنجا تا صباح پس ملائکه عذاب میرانند ایشان را بسوی مطلع
شمس بهمین طریق تا نفخ صور پس باطل میشود ارواح ایشان
و اما اجساد ایشان در قبور خود دخانی و شراره از آتش جهنم
که در مشرق است بآن اجساد میرسد و بهمین حالت باقی اند تا
نفخه صور و اما قسم سیوم کسانی اند که مستضعفند نه ماحض
الایمان اند و نه ماحض الکفر و این جماعت ارواح ایشان باقی
میماند با اجساد ایشان تا روز قیامت پس چون چهارصد سال
بین نفختین بگذرد بارانی میبارد از زیر عرش که اسمش صاد است
آبی است که رائحه اش رائحه منی است تا اینکه زمین جملگی دریا
میشود پس مواج کرده بروی زمین تا اینکه مجتمع شود اجزاء هر جسد در
قبر خود پس گوشتها بروید در مقدار چهل روز پس مبعوث میکند
حق تعالی اسرافیل را پس امر میکند او را بنفخ صور نفخ کند و بعث پس

پرواز

پرواز کنند ارواح پس داخل میشود هر روحی در جسد خود در قبر
پس بیرون می آید از قبر و خاک از سرش میریزد پس در آن وقت قیامت
برپا میشود و اینست معنی معاد یعنی عود ارواح بسوی اجساد خود
چنانکه در دنیا است و واجب است ایمان باین معاد چه ممکن است
و حق تعالی بر هر ممکنی قادر است و حال آنکه خدا و رسول او و ائمه
صادقین سلام الله علیهم اجمعین از آن خبر داده اند پس حق میباشد
و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل است و روز جزای اعمال است
و عدم وجود آن منافی فضل در اعطای ثواب و عدل در وقوع
عقاب میباشد و ایضا معاد لطف است برای مکلفین که اعانه
میکند ایشان را بطاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت پس
واجب باشد در حکمت و ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق
بر وقوع آن نموده اند بر اینکه اصلی است از اصول اسلام پس
محقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد بوقوع او و اینکه منکر
معاد کافر است پس وقوعش حق باشد و ایضا حق تعالی تکلیف
کرده بندگان خود را پس امر کرد ایشان را بطاعت و وعده داد

ایشانرا بر وفا بعهد حق وامتثال امرش حسن ثواب را
و نهی کرد ایشان را از معصیت خود و وعید و ترسانید
ایشانرا از نقض عهد و مخالفت نهی بعقاب و تکلیف واقع
نشد حق سبحانه و تعالی خبر داد که تاخیر کرده انرا تا در روز قیامت
پس فرمود انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه القلوب والابصار و ایضا
فرمود و یستعجلونك بالعذاب ولن یخلف الله وعده وان یوما
عند ربك كالف سنة مما تعدون و ایات در این معنی بسیار است
پس وقوعش حق و ثابت خواهد بود چه از ان خبر داده صادقی
که قادر است بران **فصل** چون حشر برای ایشان است که تمام
بشود مقتضای عدل حق واجب است اعاده هر صاحب روحی که
بر اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق مظلوم از ظالمش
و اخذ حق از و برای کسیکه او ظلمش کرده است شامل هر صاحب مشاعر
از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر شیاطین و حیوانات بجمیع انواع
الا اینکه در هر چیزی بحسب خود از مقدار قابلیت و استعداد
و بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف مرعی است قال الله سبحانه

ولكل

ولكل درجات مما عملوا و دلیل بر اینکه حساب عام است
کل حیوانات ناطقه و صامته را قوله تعالی وما من دابة فی
الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب
من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین
و هیچ پرنده نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر اینکه امتهای
هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و ما کم نکرده بودیم در کتاب ذکر
چیزی را از احوال موجودات پس این امم مختلفه محشور میشوند در
قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام ع لیقتصن للجماء من القرناء
یعنی هرگاه شاخ داری با بی شاخی تعدی کند حق تعالی قصاص میکند
ظالم را و قوله تعالی ولا یظلم ربك احدا دلالت میکند در تاویل
که حق تعالی میگیرد حق برای صاحب حق هر چند از ناطقین بر صامتات
و از صامتات برای ناطقین بلکه محشور میشود بعضی از جمادات
مثل احجار معبوده بناحق و اشجار و غیر اینها و قصاص کرفته
میشود از ایشان بجهة رضای ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر

بحث کنی چگونه راضی میشوند احجار و اشجار و حال انکه برای ایشان
نباشد جواب گوئیم که برای ایشان عقول
عقول و شعوری هست بنسبهٔ مقام ایشان در وجود چنانکه
حق تعالی فرموده لو کان هؤلاء الهةً ما وردوها یعنی هرگاه
این بتها خدا میشدند وارد جهنم نمیشدند و معذب نمیکشتند
و استشهاد در صیغهٔ وردوها که جمع مذکر عاقل ادا فرموده
هرگاه شعور نمیداشتند مناسب وردتها بود نه ما وردوها
مثل این آیه در ظهور دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی فقال
لها و للارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین و نگفت
طائعات مترجم گوید که شعور نباتات و جمادات قریب بضرورت
مذهب رسیده بلکه درین اوقات هرگاه کسی ادعای ضرورت
کند تواند چه عرض ولایت آل محمد ع بر اشجار و احجار و انهار
و بحار و جبال و اعراض و جواهر بسر حد تواتر معنوی رسیده
و منکران مکابر و مباحث و حمل کل اینها را بر مجاز دور از
طریقهٔ عاقلانست بلکه مواضعی هست در اخبار که حمل بمجاز
باطل میکند مدعا را و مستلزم کذبست العیاذ بالله و در

رسائل و اجوبه مسائل شرح این مطلب داده و درین مقام
اختصار منظور دارم والسلام **فصل** اما قصاص از جمادات
و اشجار در دنیا میباشد چنانچه اخبار بسیار باین معنی وارد
شده مثل اینکه آب زمزم فخر کرد بر آب فرات حق تعالی چشمهٔ
از صبر تلخ در انجا جاری کرد و مثل قول امام ع که هرگاه کوهی
بر کوهی طغیان ورزد حق تعالی او را منهدم سازد و امثال
این اخبار بسیار است و اما وجه اینکه قصاص جمادات و نباتات
در دنیاست آنست که برای اینها اختیار کلی قوی نیست که انتقام
کشیده شود تا آخرت بلکه اختیار اینها جزئیست که محسوس
نشود و ادراک جزئی را از شبه از نوع آخرت و اما عقوبت اصنام
در آخرت قرار داده هرچند جزئی بود بجهت خذلان و افتضاح
آنان که ایشانرا پرستیدند **فصل** از امور دیگر که اعتقاد آن واجبست
بنطق آمدن جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود
از مکلفین آنچه کرده اند بجهت قوله یوم تشهد علیهم السنتهم و
ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و در روایات بسیار وارد

شده در باب اینکه بقاع شهادت میدهند بانچه عمل شد
دران ومحشور میشود ایام ولیالی وساعات وشهور وسالها
پس شهادت میدهند بانچه عمل شده درانها وعقل صحیح موید
این مدعاست پس هرگاه تطابق کند نقل بر ثبوت امری واجب
باشد اعتقاد ثبوت ان **فصل** وانچه واجب است اعتقاد او
تطایر کتب است وکیفیت ان اینست که چون انسان بمیرد وچون در
قبرش گذاشتند وخشت بران چیدند ملکی که اسمش رومانست
داخل میشود براو پیش از منکر ونکیر پس می نشاند ورا ومیگوید
باو که بنویس عمل خود را پس میت میگوید که فراموش کردم اعمال
خود را پس ملک میگوید که من بخاطرت خواهم اورد پس گوید
که کاغذ ندارم که بان بنویسم ملک گوید که بعضی کفن کاغذ است
پس پاره میکند گوشه کفنش را باو میدهد پس میگوید که
دوات ندارم میگوید که اب دهن تو پس میگوید که قلم ندارم
ملک گوید که انگشت تو پس ملک برایش املا میکند جمیع انچه
کرده بود از اعمال کبیره وصغیره پس میگیرد ملک ان قطعه را

همچو

همچو قلاده در گردنش می اویزاند پس اثقل وسنگین تر از کوه
احد برایش خواهد بود واینست معنی قوله تعالی وکل انسان
الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
چون روز قیامت شود ان کتب پرواز کنند پس هرگاه که نیکو
کار است کتاب او از پیش روی وبدست راستش اید وهرگاه
بدکار ومعصیت بنیاد باشد کتاب از طرف پشت امده پشت
او را سوراخ کرده از سینه او خارج شده بدست چپ او می اید
وپس می ایستند صفوف جمیع خلایق در مقابل وپیش روی کتاب
(یعنی امیر المؤمنین روحی فداه)
الله ناطق صلوات الله علیه وان کتاب کسی است که عرض میشود
بر و اعمال خلایق پس تنطق میکند انحضرت بکلام واحد وهر
کدام نظر بکتاب خود مینمایند ومی بینند که عمل او را میخوانند
که حرفی زیاده وکم ندارد ومخالفت بوجهی متحقق نیست وان
قول واحد است چنانچه حق تعالی میفرماید وتری کل امة جاثیة
کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون مترجم گوید که

مراد از ین کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و اعمال خلایق
در دار دنیا هر روز بر آنجناب بعد از رسول الله ص عرض میشود
در قیامت چون حامل لوای حمد است که بخصوص رسول الله
میباشد پس نطق میکند ان بزرگوار بکلام واحد باذن رسول
الله از ان امور یکه اعتقاد ان واجب است اعتقاد میزان است
برای اعمال خلایق و در حقیقت ان اختلاف است حسب اختلاف
روایات و اقوال علما در بعضی روایات مرویست که ان میزان
دو کفه است همچون میزان معروف درین دنیا و در بعضی روایات
نفی معنی اول و اثبات انکه ولایت آل محمد و بعضی گفته اند که ان
عدل حق تعالی است چه حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال و استحقاقات
راجحه و مرجوحه و حق اینست که تنافی میان اقوال نیست چه میزان
صاحب دو کفه است کفه حسنات و کفه سیات و همان بعینه
ولایت ائمه و همان عدل حق تعالی است وجه جمیع دلیلش این رساله
محلش نیست و آنچه واجب است این است که اعتقاد کند که در قیامت
نصب میشود موازین بجهة امتیاز اعمال خلایق و اما تعیین ان

واجب

واجب نیست و ان راجع است بکمال بسوی کمال معرفت و دلیل بر وجود
میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القیمة
فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه
فاولئك الذین خسروا انفسهم فی نار جهنم خالدون **فصل**
و از ان امور یکه اعتقاد ان واجب است صراط است و ان جسریست
که کشیده شده است بر روی جهنم اول عقبه از و بمحشر است
صعود میکنند و بالا میروند از ان بسوی بهشت در اول مقام
صعود میکنند هزار سال و هزار سال دیگر نزول میکنند و میان
این صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در ان هموار
پنجاه عقبه است و هر عقبه بی ایستد در ان خلایق هزار سال
و ان تیز تر از شمشیر و باریکتر از مو متسع میشود از برای مطیع
مثل ما بین اسمان و زمین و تنگ تر میشود برای عاصی و خلایق
بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب میباشند پس بعضی
از ایشان میگذرند بر او مثل برق خاطف و بعضی از ایشان
میگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی میگذرند مثل گذشتن

جسریست

پیادگان و بعضی از ایشان میکذرند بر زانو درامده و کشان
و کشان خود را میکشند و بعضی از ایشان معلقند و اتش بعضی
از ایشان را کرفته و بعضی را ترک کرده و آنچه واجب است وجود
صراط است در روز قیامت و آنکه از مو باریکتر و از شمشیر تیز
تراست و آنکه او جسریست ممدود بر جهنم و آنکه تمامی خلق ناچار
میباشند بمرور صراط و اما معرفت و کیفیت صراط و معنی صعود
و نزول و معرفت مراد اینها واجب نیست و دلیل انچه مذکور
شد از اخبار متواتر است بحسب معنی از فریقین و اجماع مسلمین
بران منعقد است فصل از ان اموریکه واجب است اعتقاد
ان حوض است و انرا حوض کوثر میکویند بعلت اینکه اب ریخته
میشود دران حوض از نهر کوثر و حوض در عرصهٔ یوم قیامة
خواهد بود و ساقی ان امیر المؤمنین ع تشنکان مؤمنین را
در روز قیامت از ان حوض سیراب خواهد نمود اللهم ارزقنا
فصل بدانکه از اموریکه واجب است اعتقاد کردن شفاعت است
و ان شفاعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم برای اهل کناهان کبیره است

از امت

از امت خود چنانکه فرموده که شفاعت را ذخیره کرده ام برای اهل
کبائر از امت من و اخبار درین معنی متواتر و متظافر و متکاثر است
باینکه حضرت میکند برای اهل بیت خود و برای انبیا علیهم السلام
پس شفاعت میکنند انبیا علیهم السلام برای کسیکه حق تعالی
دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از امتهای خودشان
و شفاعت میکنند ائمه از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند
شیعیان برای هرکه میخواهند از محبین و واجب است اعتقاد
ثبوت شفاعت محمد برای عاصیان از امت خود و اما تفصیل و
ترتیب پس بنا بر نهجی که دلیل بران قائم شده است زیرا که اقامه
دلیل از متممات ایمان است و مکملات معرفت فصل
و از ان اموریکه واجب است اعتقاد او وجود بهشت و انچه
در واست از نعیم مقیم و ان جنان خلد هشت کانه است چنانکه
دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شد باو قران مجید و جنان دنیا
نیز موجود است و ان همان بهشت است که ارواح مؤمنین بعد
از مفارقت از ابدان در انجا قرار دارند تا نفخ صور و حق تعالی

ذکر هر دو بهشت را در کلام مجید خود فرموده جنات عدن
التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده ماتیا لا یسمعون
فیها لغوا الا سلاما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا حاصل مضمونش
آنکه حق تعالی که وعده کرده است بندگان خود را در غیب براستی
و درستی خواهد وعدهٔ حق تعالی مطابق شد و ایشان را در بهشت
جای خواهد داد که در آنجا نشنوند کلمات ناملایم و لغو و نه بشنوند
در آنجا مگر سلامتی از جمیع مکاره و آلام و شداید و استقامت و رزق
ایشان و نعمتهای الوان که خداوند منان بجهة ایشان قرار داده
هر صبح و شام بایشان میرسد و این بهشت دنیاست زیرا
که در بهشت آخرت صبح و شام نمیباشد پس بعد ازین آیهٔ شریفه
بلا فاصله ذکر بهشت آخرت فرموده تلک الجنة التی نورث من
عبادنا من کان تقیا و این بهشت آخرت است و بدانکه برای بهشت
هشت طبقات است اول جنة الفردوس دوم جنة عالیه سیم
جنة نعیم چهارم جنة عدن پنجم دار السلام ششم جنة دار الخلد
هفتم جنة المأوی هشتم دار المقام و هر بهشتی حظیره دارد یعنی

هر

هر بهشتی ازین هشت بهشت اصلی و ظلی دارد مثل آفتاب که
نور دارد و نسبتش به بهشت اصلی مثل اشعهٔ اوست بسراج
یا با آفتاب و نعیم هر حظیره از بهشت اصل منسوب بسوی اوست
و حظایر بهشت هفت است زیرا که جنة عدن ظل ندارد بجهة
اینکه منتهای صفا و لطافت دارد نمی بینی که آفتاب چون بآینه
میتابد نور تشعشع از آن طالع و منعکس میشود اما هرگاه جسمی
باشد از آینه لطیف تر در آنجا نور ظاهر نمیشود پس در آخرت پانزده
طبقه بهشت است هشت اصل و هر بهشتی بالای یکی از آسمانهاست
و طبقهٔ هشتم در بالای کرسی است و هفت فرع میباشند و از ایشان
حظایر تعبیر شده است و آن در تحت هشت بهشت و نعیم او کمتر است
از نعیم بهشت اصل و در حدیث است که حظایر جنان را سه طایفه
ساکن میشوند و میباشند از خلایق یکی مومنین جن دوم اولاد
زنا که عمل صالح کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و اولاد
اولاد ایشان تا هفت بطن و سیم دیوانگان که در دنیا تکلیف
بر ایشان جاری نشده و از اقاربش نباشند کسیکه شفاعت کند

برای او تا ملحق شود با ایشان و آسماء حظائر بعینه مثل اسماء
بهشت اصل است مثل آفتابی که در آسمان چهارم است اسمش
شمس است و نورش که در زمین است ایضا اسمش شمس است
و آنچه واجب است بر مکلف اعتقاد بوجود بهشت است و نعیم او
الآن و اما مثل این تفصیل واجب نیست و دلیل بر وجود جنت
قرآن و اخبار متواترة و اجماع مسلمین **فصل** از آن اموریکه
اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است آنچه اعتمادم
کرده است حق تعالی در آنجا از عذاب الیم و آن هفت طبقه است
در دنیا و جهنم دنیا نزد مطلع شمس است و قرآن بران در مواضع
عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بآل فرعون سوء العذاب
النار یعرضون علیها غدوا و عشیا یعنی وارد شد بر آل فرعون
عذابهای بسیار بد و هر صبح و شام جدید میکنند آتش را بر ایشان
و شکی نیست که این جهنم این آتش دنیا است زیرا که در آخرت
صبح و شام نمیباشد بعد از این آیه فرموده یوم تقوم الساعة
یعنی ایشان معذب میباشند در آتش صبح و شام و در روز

قیامت

قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت غیر از عذاب دنیا است
بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت و اجماع مسلمین متفقند
بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت وجودش
که آیا موجود است بالفعل یا بالقوة یا آنکه کلیات عذاب و
جحیم موجود شده اما جزئیات آتش بالفعل موجود نیست و بتدریج
موجود میشود و حق اینست که اختلافات باطل است و اعتقاد
صحیح اینست که آتش دنیا و آتش آخرت الآن بالفعل موجود
میباشد چنانکه قرآن و اخبار خصوصا احادیث معراج بان
دلالت صریح دارند و پیغمبر داخل شده و آنانکه در آنجا معذب
بودند مشاهده فرموده واجب است که اعتقاد کنی که عذاب
جهنم آخرت ابدی و دایمی است هرگز انقطاع و فنا و انتهاء
برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هرچه زمان مکث ایشان
بطول انجامد عذاب ایشان زیاده میگردد و تا لم ایشان شدید
گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل بیت و دلیل عقل
بران حاکم است چنانکه در محلش مذکور است و بدانکه جهنم

اخرت چهارده طبقات است هفت طبقه نیران اصل است
اول جحیم است وان اعلی مراتب است دویم لظی سیم سقر چهارم
حطمه پنجم هاویه ششم سعیر هفتم جهنم وجهنم سه طبقه
دارد اول فلق است وان چاهی است که در انجا تابوتها است
ودویم صعود است وان کوهی است از سقر از اتش در وسط
جهنم وسیم اثام است وان وادی است از اهن گداخته که جاری
میشود در اطراف کوه واما جهنم حظائر پس ان ظل نیران اصل است
بضد بهشت حظائر واسامی ایشان همان اسامی اصل است
ودر انجا عذاب میشوند انانکه مرتکب شده اند معاصی کبیره را
از شیعه از اشخاصی که شفاعت ایشانرا درک نکرده باشد
مستحق جهنم شدند **فصل** وواجب است اعتقاد اینکه اهل
بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند وپیوسته متنعم
میباشند وحق تعالی کرامت فرموده بایشان عطائی وکرامتی
که مقطوع نیست ودایم است نعمتهای بهشت بدوام امر الله
سبحانه وغایتی ونهایتی برایش نیست واهل جنت از بهشت

اخراج

اخراج نمیشوند ابدا الابدین ونعمت وسرور وراحت وعزت
وکرامت شاهد است براین معنی کتاب وسنت واجماع مسلمین
وشاک درین کافر است وواجب است اعتقاد براینکه اهل جهنم همیشه
مخلد اند در اتش ودائما معذب میباشند وهرگز عذاب از ایشان
تخفیف نمیشود ودر انجا نمیمیرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی
فرموده است خالدون فیها لا یخفف عنهم العذاب وفرموده
لا یقضی علیهم فیموتوا ولا یخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم
همیشه مخلد اند در اتش وهرگز عذاب ایشان تخفیف نمییابد و
نمیمیرند وعذاب ایشان مخفف نمیشود وایضا فرموده کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب وشاهد است
براین معنی کتاب الله وسنت رسول الله وائمه طاهرین سلام
الله علیهم اجمعین واجماع مسلمین بمخالفت بعضی از صوفیه و
بعضی از اصحاب رای منحرفه اعتبار نیست والتفات باقوال باطله
ایشان نباید کرد بعد از انکه کتاب الله وسنت مجمع علیها نص
صریح بران داشته باشند وما ادله قطعیه جلیه برین مدعا

اقامه نموده بود در بعضی اجوبه مسائل **فصل** و واجب است
اعتقاد بر اینکه جمیع قران بران ناطق است و انچه را که خاتم
النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم
برای خلق اورده از علم قیامت و سوال منکر و نکیر را کسیکه
ماحض الایمان و ماحض الکفر باشد در قبر و حشر و نشر در مرصاد
و ان قنطره ایست از صراط که مظالم عباد در ان ادا میشود و همچنین
سهم زدن بر دهان و کویا شدن جوارح و بهشت و احوال انچه
در بهشت است از خوردن و اشامیدن و نکاح کردن و امثال
نعیم و از احوال جهنم و عذاب و غلادهای کران و زنجیرها و سلاسل
و مقامع حدید و حمیم و زقوم و غلین (غسلین) و غیر ذلک و اینکه میت
یقین خواهد امد و هیچ شکی دران نیست و حق تعالی زنده
میکند انها اینکه در قبور است **فصل** و از ان امور یکه مومن
متدین بایست اعتقاد کند رجعت محمد و ال طیبین و طاهرین
محمد را بان نهج که ما در جواب و سوال از رجعت بیان نمودیم
و مختصرش اینست که چون امسال اید که حضرت قائم در امسال

ظهور

ظهور و خروج میکند عجل الله فرجه قحطی شدید واقع خواهد شد
(صلوات الله علیه و روحی له الفداء)
و چون بیستم جمادی الاول شود باران شدید میبارد که هرگز
مثل ان باران از روزیکه ادم بر زمین امده دیده نشده باشد
و ان باران متصل میباشد از بیستم جمادی الاول تا اول ماه
رجب پس کوشتهای کسانی که حق تعالی میخواهد ایشانرا بدنیا برکرداند
از مردکان جمع شوند و با هم متصل کردند و بدن تمام شود و در
دهم اول از ماه رجب دجال خروج میکند از اصفهان و سفیانی
عثمان بن عنبسه پدرش از ذریه عتبه ابن ابی سفیان و مادرش
از ذریه یزید بن معاویه خروج میکند از رمله از وادی یابس و
در ماه رجب ظاهر میشود در قرص افتاب جسد مطهر امیر المومنین
همکی خلایق او را میشناسند و منادی میکند شخصی از اسمان باسم مبارک
مطهر امام معصوم و در اواخر رمضان ماه منخسف شود و در نیمه اش
افتاب منکسف کردد و در اول صبح از روز بیست و سیم رمضان
ندا میکند جبرئیل در اسمان اَلا اِنَّ الحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَشيعَتِهِ و در اخر
روز ندا میکند ابلیس از زمین اَلا اِنَّ الحَقَّ مَعَ عُثمانَ الشَّهيدِ

شیعته و هر دو صوت را کل خلایق بشنوند هر کس بلغت خود پس
درین وقت شبهه اهل باطل قوت میگیرد و چون بیست پنجم ذی الحجه
شود کشته میشود نفس زکیه محمد بن الحسن میانه رکن و مقام از
روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم ظاهر میشود نور الله
الاکبر صاحب الزمان عجل الله فرجه و داخل میشود در مسجد الحرام
و در پیش روی مبارکش هشت بز میباشد که حضرت ایشان را
میراند داخل مسجد الحرام و خطیب را میکشد فصل پس چون خطیب را
بکشد غایب شود از مردم و داخل کعبه میشود پس چون شب برآید
بالای بام کعبه رود و ندا کند سیصد و سیزده نفر اصحاب خود را
پس همگی جمع شوند در نزد شان از مشرق و مغرب زمین پس چون
صبح روز شنبه شود مردم را بدعوت خود خواند پس اول کسی که با او بیعت
نماید طایر ابیض جبرئیل خواهد بود و باقی میمانند در مکه تا آنکه
ده هزار نفر بخدمت آنحضرت جمع شوند و سفیانی دو لشکر فرستد
یکی بجانب مدینه و یکی بجانب کوفه پس عسکرش داخل مدینه
شوند و قبر شریف مطهر را خراب کنند و چهار پایان ایشان در مسجد

رسول

رسول خدا پشکل اندازند و بعد عسکر دیگر بجانب مکه تا مکه را
خراب کنند چون به بیدا که قریب بمکه است رسند زمین ایشان را
فرو گیرد کلا هلاک شوند و نجات نمی یابد از ایشان مگر دو نفر
یکی بجانب سفیانی رود که او را خبر کند و دویم بجانب قائم شتابد
تا بشارت دهد آن بزرگوار را از واقعه لشکر پس آنحضرت
بجانب مدینه روان شود و جبت و طاغوت این امة را از قبر
نجس ایشان بیرون آورده و ایشان را بدار کشد و با سفیانی ملاقات
کند پس سفیانی آمده آن بزرگوار را بیعت نماید پس قومش با او
گویند که چه کردی که بیعت کردی و اسلام آوردی پس قومش
گفتند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا میکند
او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قایم پس آنحضرت آن ملعون را
بجهنم واصل کند پس عسکر با قطار و اطراف زمین فرستد
تا اینکه پر کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده بود از
ظلم و جور فصل پس مستقر میشود در کوفه و مسکن عیال
و اهلش مسجد سهله خواهد بود و حکم قضا و فتوایش بجی

کوفه خواهد بود و مدت ملکش هفت سال باشد لکن بلند کند
حق تعالی روز و شب را تا انکه یکسال بقدر ده شود زیرا که حق
تعالی امر میکند فلک را که سرعت نکند و بطی میشود حرکت فلک
دران سالها تا اینکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای معروف
در زمان پس چون پنجاه و نه سال از حکومت حضرت قایم بگذرد
خروج میکند مولانا و سیدنا الحسین صلوات الله علیه روحی فداه با هفتاد و دو نفر از شهدای
کربلا و ملائکه نصرت شعث و غبر که در نزد قبر مطهر ان بزرگوار میباشند
پس چون هفتاد سال بگذرد و حضرت قایم را شهید میکند زنی
از بنی تمیم که او سعیده است و برای ان خبیثه ریش است مثل
ریش مردان لعنة الله علیها با هاونی از سنگ بر بالای بامی ایستد چون ان بزرگوار
ازان کوچه عبور فرماید ان سنگ را فرود می اورد پس چون ان
بزرگوار عالم فنا را ارتحال فرماید حضرت امام حسین علیه السلام اورا
تجهیز فرموده آه آه واویلا پس قایم با امر شود و محشور میشود یزید بن معاویه
عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و کسانیکه با
ایشان در صحرای کربلا بودند و کسانیکه با فعال قبیحه ایشان راضی
لعنة الله علیهم اجمعین

شدند

شدند از اولین و اخرین لعنة الله علیهم اجمعین پس همگی ایشان را
حضرت امام حسین علیه السلام بقتل رساند و از جملگی قصاص کند و بسیار
حاجتم نمیدوانیت یا اباعبدالله روز زیبای به کربلا مجتبانت [illegible]
میکند کشتن را در میان منافقین و دوستان ایشان تا اینکه
مجتمع شوند بر انحضرت جماعت اشرار و بقیه کفار از اطراف زمین
از هر جهة تا اینکه غالب میشوند و ان بزرگوار را محاصره میکنند
در بیت الله الحرام پس چون امر انحضرت شدید شود خروج کند
امیرالمومنین علیه السلام با ملائکه برای نصرت فرزند گرامی خود پس
بکشند اعدای دین و روسای منافقین را و مکث میکنند ان بزرگوار
با فرزند عالیمقدارش مدت سیصد و نه سال چنانکه اصحاب کهف
مکث نمودند پس انحضرت شهید نماید لعن الله قاتله و باقی
میماند حضرت امام حسین قایم بدین الله ملک انحضرت پنجاه
هزار سال تا اینکه می بندد ابروی خود را بدستمالی از شدت کبر
و بزرگی سن و باقی میماند امیرالمومنین بعد از موت چهار هزار
سال یا ده هزار سال بنابر اختلاف روایات **فصل** پس بر میگردد
بدنیا حضرت امیرالمومنین با جمیع شیعه زیرا که انحضرت دوبار

کشته شود و دوباره زنده کردد چنانکه فرموده انا الذی اقتل مرتین
واحیی مرتین ولی الکرة بعد الکرة والرجعة بعد الرجعة وائمه
جملکی بدار دنیا رجوع حتی حضرت قایم بجهة انکه برای هر مومنی یک
کشته شدن است و یک مردن وان حضرت چون در دنیا شهید شد
پس بایست که رجوع کند تا اینکه حکم مردن جاری شود و مجتمع
میشوند ابلیس واتباع او نزد روحا نزدیکی فرات پس مومنین از
اصحاب امیر المومنین عقب می نشینند تا اینکه مردم بسیار در فرات
غرق شوند پس دران وقت ظاهر میشود تاویل قوله تعالی هل
ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة وقضی الامر
ایته حکم الله و اشارة لطیفة لاهل المحبة
پس فرود اید رسول الله در پارچه ابری و بدست مبارکش
حربه ایست از نور پس چون ابلیس ان بزرکوار را به بیند فرار
کند ابلیس را انصارش کویند کجا میروی و حال انکه نصرت
نزدیک ما شده است ابلیس ملعون کوید من می بینم انچه را شما
نمی بینید من میترسم از خداوند عالمیان پس رسول خدا باو
ملحق شده پس ان حربه را بر پهلویش زده که از سینه اش در

امده

امده بجهنم واصل شود پس تمامی اصحابش بقتل اورند پس در
انوقت در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و هیچ
شریکی برایش احدی قرار نمیدهد و مومن زندکانی میکند
و نمیمیرد تا اینکه هزار پسر برایش متولد شود چون جامه روز
تولدش بپوشانند در اوان طفولیت ان جامه با طفل نمو کند هم
قدر ان طفل بزرک میشود انجامه نیز بلند میشود و رنک انجامه
بهر رنکی که میخواهد در ساعت میشود و میوه زمستان را در
تابستان و میوه تابستان را در زمستان میخورند و هرکاه
میوه از درخت بر زمین افتد همان دم در محلش درختی میروید
و دران وقت ظاهر میشود جنتان مدهامتان در نزد مسجد
کوفه وحول او بما شاء الله پس چون حق تعالی میخواهد که حکم
خود را نافذ فرماید در خرابی این عالم بالا میبرد رسول الله
با اولاد طاهرین ان بزرکوار و خلایق بعد از رفع ایشان سلام
الله علیهم اجمعین چهل روز باقی میمانند در هرج و مرج مثل
دیوانکان و هیچ چیز را نمی فهمند تا اینکه حضرت اسرافیل نفخه

در صور دمد و انچه ما در اینجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله
از احادیث استفاده نموده ایم و مومن را لابد است که اعتقاد
کند رجعت ایشان سلام الله علیهم بسوی دنیا و ان نظر باحادیث
ایشان واجب است بجهة خلاف بعضی از علما که حکم کردند که
مراد از رجعت رجوع دولت و قیام قایم است علیه السلام نه
رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع انست که رجعت
ایشان حق است بنص اخبار متکثره و قول باینکه مروی از ایشان
سلام الله علیهم اخبار احاد است باطل است چه بعد از ظاهر قران
و نصوص کثیرة مِنْ اهلِ الخصوصِ سلام الله علیهم اعتنائی بقول
مخالف نیست و هرگاه دلیلی در ینمقام نبود غیر از انکار مخالفین
هر اینه همین انکار ایشان به تنهائی کفایت میکرد در حقیقت
مراد زیرا که رشد و هدایت در مخالفت ایشان است فصل
و انچه ملحق میشود بباب اصول دین کلام در اجال و ارزاق و سعادات
اما اجل بدانکه ان عبارت از وقت شئ است و اجل موت عبارتست
از انتهای مدت بقایش در دنیا و انتهای انچه حق تعالی برایش قرار

داده از رزق و حیات و سایر تقدیرات و این اجل حاصل میشود
بموت و بقتل اما موت و ان بر دو قسم است موت طبیعی و غیر طبیعی
و اما موت طبیعی پس ان صد سال است یا هشتاد سال است یا صد
و بیست سال بنا بر اختلاف احتمالات در فصول انسانیه فصل
ربیع که بهار است و تابستان و پائیز و زمستان چه احتمال دارد
که فصل ربیع در انسان بیست سال باشد یا بیست و پنج سال یا سی
سال و هر کدام قائل دارد و همچنین است سایر فصول پس اجل ظاهر شود
نزد انتهای انچه قلم اعلی بان در لوح محفوظ جاری شده از مدت
بقایش درین دنیا و بالنسبه بشخص از انواع رزق و مختلف میشود
بحسب قابلیات مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلک
پس هرگاه شخص از ماحض الایمان است یا ماحض الکفر باقی میماند
از انچه مقدر شده است از برای بقایش در نزد قیام قایم آل
محمد یا رجعت و اهل بیت طاهرینش و ان اجل که حاصل میشود
بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسب سببی است که مقتضی موتش گشته زیرا
که معصیت گاه است محو میکند انچه را مکتوب شده است برای

انسان از رزق واجل پس می میرد و باقی نمیماند از ان امور که
برایش تقدیر شده بود مگر انچه که مقدر شده است برای تعایشش
نزد قیام قایم هر گاه ماحض الایمان یا ماحض الکفر باشد و اما
ان اجل که باعتبار قتل حاصل میشود پس خلاف کرده اند در ان
بعضی بر انند که باجلش می میرد و قتل مطابق افتاده باجلش
و بعضی گفته اند که پیش از اجل خود می میرد و اینطایفه اختلاف
کرده اند بعضی بران رفته که قبل از اجل خود بچهل روز می میرد
که هر گاه قتل نمی بود هر اینه چهل روز زندگانی مینمود و بعضی
گفته اند که امر بر ما مجهول است نمیدانیم که زندگانی میکرد یا نه
و بعضی کلمات دیگر نیز گفته اند و آنچه فهمیده ام از احادیث ائمه
که کشته میشود پیش از اجل خود هر گاه کشته نمیشد زندگانی
میکرد در دنیا مقدار دو سال و نیم که عبارت از سی ماه است
و اما رزق پس ان عبارت است از چیزی که منتفع شود از وصاحب
حیات در حال حیات خود و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت
رسول نیست که منع کند رزق را از شخص صاحب حیات پس

بنا

بنا بر این ظاهر میشود که حرام رزق نیست اخبار ائمه و قران
نیز بران دلالت دارد چه میفرماید و مما رزقناهم ینفقون پس
مدح کرده حق تعالی ایشانرا بر انفاق از رزق و هر گاه رزق حرام
می بود هر اینه مذمت میکرد ایشان را بر انفاق از و زیرا که او تصرف
در مال غیر است بدون اذنش و اما اسعار پس ارزانی عبارت است
از پایین امدن قیمت شی از انچه عادت با و جاری شده بود در وقت
مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی پس بالا رفتن قیمتهاست
از انچه عادت با و جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان
مخصوص بعضی گفته اند که این گرانی و ارزانی گاهی از جانب حق تعالی
میباشد باین طریق که کم میکند امتعه را و بسیار میکند رغبت
مردم را بسوی ان پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار میکند
پس ارزان میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی باینکه منع میکند
سلطان مردمانرا از اوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند
ایشانرا از خریدن ان پس ارزان میشود و وبال انچه وارد میشود
بر مردمان لازم و مهموم بر ظالم است و حق در مسئله اینست

که کرانی وارزانی هردو بتقدیر حق سبحانه وتعالی است و اعمال
مردمان وبیانش اینست که حق تعالی کاهی کم میکند استعداد را
با اسباب وجودش مثل قلة امطار وسبب ان تقلیل یکی از سه
امراست اول اینکه عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی مانچه
کسب کرده بودند پس میرسد ان عقوبت بایشان وکسانی که با ایشان
بوده اند هرچند خود عاصی نباشند پس بایشان عقوبت میرسد
بجهة انکه با ایشان بوده اند چنانچه حق میفرماید فلا تقعدوا
معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم یعنی منشینید با عاصیان
ومنافقان در حال معصیت ایشان تا انکه از ان حال بحال دیکر
انتقال نمایند والا شما نیز مثل انها خواهید بود ودویم اختبار
وامتحان عباد است چنانچه فرموده حکایت از سلیمان لیبلونی ءاشکر
ام اکفر ولیذیقهم حلاوة الفرج وتا بچشاند بایشان حلاوة فرج
چنانکه فرموده ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من
الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین یعنی ما ازمائیم
مردمانرا باینکه مبتلا میکنیم ایشانرا بخوف وکرسنکی وکمی مال

واولاد

واولاد وخشکی مزارع وبساتین پس بشارت باد صبرکنندکانرا
بانواع ثواب سیم انکه رفع کند درجه شاکرین را بوردخا وارزانی
ودرجه صابرانرا بر بلا وکرانی زیراکه دنیا برای مومن همچو زندانست
وانچه کفتیم سابقا که کم میکند اسباب وجود متاع را مراد من
اسباب قابلیت وجود اوست مثل بسیاری طالب وایجاد کنندکان
متاع را میخرند ونکاه میدارند تا کران شود بفروشند ومنع
امطار وخوف راهها وزیاتی قطاع الطریق وامثال اینها از
امور چه حق تعالی وامیکذارد انکه مخالفت میکند [illegible] را
بنفس خود تا صادر میشود از ان اسباب منع از معاصی واز
ظلم بندکان وغیر ذلک چه هرچه که کسب کرانی شود ان علت
تقصیر است در حق معبود زیراکه مقتضای کرم رخا وارزانی
وخلاف مقتضی بعلت وجود موانع است از تقصیرات قوابل
مکلفین هرکاه اداکنی کلام را باین طریق که کرانی وارزانی از
جانب حق تعالی باین معنی که تقدیر کرده اسباب انرا به تقصیرات
مکلفین در کرانی وباعمال عباد در ارزانی باین معنی که معلم



کرده با ایشان بعدل خود در کرانی و تفضل کرده با ایشان
و تجاوز کرده از تقصیرات ایشان در ارزانی پس حق گفته باشی
و طریق صواب اختیار نموده باشی و واجب است بر بندگان شکر
حق تعالی بر نعمتهایش و حمدش بر کرم و آلایش و رضا در همه حال
بقدر و قضایش بدرستیکه او تعالی ولی هر چیزی است و صلی
الله علی محمد و آله الطاهرین و السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب
الردی حسب الامر قدر قدر بندگان ذی الشوکت و الشان
الوالی ابن الوالی ابن الوالی امان الله خان الثانی
ایده الله بتاییده الصمدانی مستعجلاً
تحریر و تتمیم نمود العبد الاقل
محمود ابن الشیخ عبدالله
فی سنة
۱۲۷۰